





سرشناسه: موسوی فندرسکی، ابوطالب بن میرزاییک، قرن ۱۲ ق.
 عنوان و نام پدیدآور: تحفة العالم در اوصاف و اخبار شاه سلطان حسین / ابوطالب موسوی فندرسکی؛
 به کوشش رسول جعفریان.
 مشخصات نشر: تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۸.
 مشخصات ظاهری: ۱۶۰ ص.
 شابک: 978-964-6690-92-9
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
 موضوع: حسین صفوی، شاه ایران، قرن ۱۲ ق. -- سرگذشتنامه.
 موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۲ ق.
 موضوع: نثر فارسی -- قرن ۱۲ ق.
 موضوع: ایران -- تاریخ -- صفویان، ۹۰۷-۱۱۴۸ ق.
 شناسه افزوده: جعفریان، رسول، ۱۳۴۳ -، مصحح.
 شناسه افزوده: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی.
 رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۸ ۳ت۹م/۱۲۴۲ DSR
 رده‌بندی دیویی: ۹۵۵/۰۷۱۹
 شماره کتابشناسی ملی: ۱۶۹۹۴۵۲

تحفة العالم

در اوصاف و اخبار شاه سلطان حسين صفوی

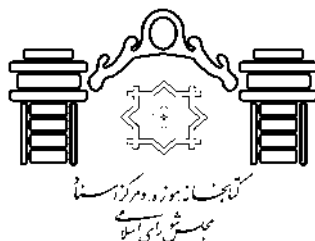
تألیف

سید ابوطالب موسوی فندرسکی

(در ۱۱۰۶-۱۱۰۷ق)

به کوشش

رسول جعفریان



تحفة العالم

(در اوصاف و اخبار شاه سلطان حسين صفوی)
 سيد ابوطالب مير فندرسکی (در ۱۱۰۶-۱۱۰۷ ق)
 به کوشش: رسول جعفریان (استاديار دانشگاه تهران)

قلم‌های استفاده شده: یاقوت، لوتوس، Times
 کاغذ مورد استفاده: ۷۰ گرمی تحریر خارجی

شماره انتشار: ۱۶۲

چاپخانه: فرشپوه

لینوگرافی: نقره‌آبی

صحافی: سیدین

چاپ اول: بهار ۱۳۸۸

شمارگان: ۱۰۰۰

بها: ۳۰۰۰۰ ریال

شابک: 978-964-6690-92-9

محل توزیع و نشر:

مرکز پژوهش کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
 خیابان انقلاب، مابین خیابان ابوریحان و دانشگاه، ساختمان فروردین
 طبقه ۷، واحد ۲۷ و ۲۸؛ تلفن: ۶۶۹۶۴۱۲۱

نشانی سایت اینترنتی: WWW.Majlislib.com (org)

نشانی پست الکترونیکی: Pajooohesh@Majlislib.com

تمامی حقوق چاپ و نشر این اثر در انحصار کتابخانه،
 موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی است.

فهرست مطالب

مقدمه مصحح.....	۷
شرح حال میرزا ابوطالب موسوی فندرسکی.....	۷
نسب نامچه سادات فندرسک.....	۱۰
اجازة علامه مجلسی به ابوطالب فندرسکی.....	۱۱
هدف از نگارش تحفة العالم.....	۱۲
میرزا ابوطالب و شاه سلطان حسین.....	۱۴
فواید سیاسی، تاریخی و ادبی.....	۱۸
شخصیت شاه سلطان حسین از نگاه مؤلف.....	۲۴
نسخه‌ها.....	۲۸
ارزش نسخه مجلس.....	۲۹
جزو اول تحفة العالم.....	۳۳
صفت اول: تعظیم شریعت غراء و تکریم طریقت ملت بیضا.....	۳۵
صفت دوم: صله رحم.....	۳۸
صفت سیم: عدل و داد و انصاف.....	۴۰
صفت چهارم: شجاعت و تهوّر و ورزیدگی در فنون سپاهیگری.....	۴۳
صفت پنجم: جود و سخا و عطا.....	۴۵
صفت ششم: جمع میان خلق حسن و صلابت و مهابت.....	۴۶
صفت هفتم: زیبایی چهره و موزون بودن اندام.....	۴۶
ذره و آفتاب.....	۴۹
مدح اعلیحضرت پادشاه جهان و آفتاب نور بخش عالمیان.....	۴۹
سوار شدن اعلیحضرت آفتاب جهان و شاه شاهنشهان.....	۵۶
متحیر گشتن ذره از عظمت و جلال آن آفتاب عالم.....	۵۷
رسیدن آفتاب تابان به سر وقت ذره حیران.....	۵۸
آفرین خوانی ذره بر آفتاب.....	۵۸
خطاب آفتاب عالمتاب با ذره.....	۵۹
بیان حیرت و اضطراب ذره.....	۵۹
از شعشعه جمال آفتاب عالمتاب و عرض جواب.....	۵۹

خطاب ثانی آفتاب نوربخش عالم و اعظم از نیر اعظم.....	۶۰
جواب نرّه به آفتاب	۶۰
جزو دوم تحفة العالم	۶۷
صفت هشتم: آرامش شاه سلطان حسین در وقت بر تخت نشستن.....	۶۷
تشییع جنازه شاه سلیمان صفوی.....	۷۰
نزول باران در وقت جلوس شاه سلطان حسین در تابستان.....	۷۳
برخورد با حکیم باشی پس از مرگ هر پادشاه.....	۷۵
مراسم شب ولادت شاهان صفوی.....	۷۷
جزو سیم تحفة العالم	۸۱
صفت نهم: عفت و عصمت شاه سلطان حسین.....	۸۲
صفت دهم: ساده زیستی شاه سلطان حسین	۸۴
شاه سلطان حسین و علت ضعیف شدن.....	۸۶
شاهنشاهی ایران در این اعصار.....	۸۶
تمثیلات [وضعیت لشکریان عرب، مغول و تیمور و شاه اسماعیل].....	۹۳
بی تکلفی شاه طهماسب و شاه عباس اول	۹۵
جزو چهارم تحفة العالم	۹۹
صفت یازدهم: طلاقت لسان و فصاحت بیان	۱۰۰
صفت دوازدهم: حلم و بردباری و تحمل	۱۰۲
تمثیل [میان افلاطون و شاه و پرسش از امرا در باره امور].....	۱۰۸
تمثیل [میان پیامبر (ص) و شاه در مشورت با امرا]	۱۱۰
دلایل مشورت شاهان با دیگران.....	۱۱۰
حکایت [سیاست شاه صفی در برکشیدن نسل جدید].....	۱۲۲
استشهاد و حکایت [سیاست عباس دوم در عزل و نصب ها]	۱۲۴
[ادامه بحث از حلم و بردباری شاه سلطان حسین].....	۱۲۵
استشهاد.....	۱۲۷
آداب خدمت به پادشاهان	۱۲۹
جزو پنجم تحفة العالم	۱۳۳
صفت سیزدهم: فرمان برچیدن باغ وحش.....	۱۳۵
جزو ششم تحفة العالم	۱۴۱
صفت چهاردهم: عزم شاه در فتح اورگنج خوارزم.....	۱۴۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

مقدمه مصحح

شرح حال میرزا ابوطالب موسوی فندرسکی

میرزا ابوطالب فندرسکی، ادیبی فقیه از دورهٔ اخیر صفوی است که شاگردی علامهٔ مجلسی را نیز کرده و از وی اجازه علمی دریافت نموده است.^۱ وی به عنوان نوادهٔ دختری میرفندرسکی، فیلسوف مشهور (م ۱۰۵۰) شناخته شده و آثار متعددی در حوزهٔ ادب و فقه و فلسفه و کلام از خود برجای گذاشته است.

از تاریخ تولد و درگذشت وی اطلاعی نداریم؛ تنها می‌دانیم که وی در دههٔ پایانی قرن یازدهم، دورهٔ میانسالی را طی می‌کرده و شاگرد آقا حسین خوانساری (م ۱۰۹۸) و همین‌طور علامه مجلسی (م ۱۱۱۰) بوده است. محتمل است که او دست کم تا اواخر دههٔ دوم یا اوایل دههٔ سوم قرن دوازدهم زنده بوده باشد. فندرسکی کتاب حاضر را طی سالهای ۱۱۰۶ و ۱۱۰۷ نوشته و به احتمال زیاد در شمار آثار اخیر او بوده است.

جد مادری او میرفندرسکی معروف است که بارها شرح حال وی در آثار مستقل و مقالات نوشته شده است. اما پدر وی نیز که از سادات فندرسک بوده، جلال‌الدین میرزا بیک است که در باره او چیزی نمی‌دانیم؛ اما علی‌القاعده باید در زمرهٔ علما یا به قول ابوطالب، «از بزرگان اهل هنر» بوده باشد. مؤلف در همین کتاب، یکبار از پدرش یاد کرده و ضمن آن که وی را شیبه به ارسطو

۱. تصویری از آن را بنگرید در مقدمه رساله بیان بدیع (اصفهان، ۱۳۸۱)، ص ۲۱. بخشی از آن را در ادامه آورده‌ایم.

دانسته، از نصیحت پدرش به او یاد کرده است:

چنین گفت با من گرامی پدر که بود از بزرگان اهل هنر
 ارسطو به دانش نمودی تمام گرش میرزا بیک می بود نام
 لب از خُبث شاهان نگهدار و گوش به این مصرع از دُر زدن بحر جوش
 میرزا عبدالله افندی که معاصر وی بوده است، شرح حال او را ضمن شرح
 حال جدش میرابوالقاسم فندرسکی آورده و می‌نویسد: این سید، سبطی در
 روزگار ما به نام آمیرزا ابوطالب بن میرزا بیک فندرسکی دارد که او نیز از
 جمله ارباب فضل است و شاگردی محقق - آقا حسین خوانساری - و دیگران را
 کرده است. این سبط، مؤلفات فراوانی در فنون مختلف دارد که از آن جمله
 اینهاست: المنتهی در نحو، حاشیه تفسیر بیضاوی، شرح خلاصة الحساب شیخ بهایی به نام
 توضیح المطالب، حاشیه اصول کافی، حاشیه شرح لمعه، حاشیه بر حاشیه خفزی در الهیات،
 حاشیه معالم الاصول، شرح بر شافیه ابن حاجب، رساله در فن بیان و بدیع در فارسی به
 نام بیان بدیع که مشتمل بر تمامی صنعت‌های بیانی و بدیعی است. رساله مجمع
 البحرین در علم عروض و قافیه برای اشعار عربی و فارسی که بسیار مفصل و
 سودمند است، ترجمه شرح لمعه به فارسی، نگارخانه [چین] در گردآوری نامه‌ها و
 انشاءها که از افکار زبده در عربی و فارسی است. دیوان موسوم به غزوات
 حیدری که شرح جنگهای امام علی (ع) است، منظومه دیگر در فارسی با نام ساقی
 نامه، و مؤلفات دیگر.^۱

رساله بیان بدیع وی به کوشش سرکار خانم سیده مریم روضاتیان در سال
 ۱۳۷۵ به عنوان پایان نامه کارشناسی ارشد تصحیح و در سال ۱۳۸۱ در
 اصفهان به چاپ رسیده است.

توضیح المطالب شرحی است که او برای خلاصة الحساب شیخ بهایی نوشته
 است و نسخه‌هایی از آن برجای مانده است.

به جز آنچه افندی بر شمرده، آقا بزرگ از اثری به نام سفینه یاد کرده است
 که مجموعه‌ای از فوائد مختلف است و مطالبی هم از ابوطالب فندرسکی در آن

۱. ریاض العلماء، ج ۵، ص ۵۰۰-۵۰۱. این عناوین را بنگرید در: طبقات اعلام الشیعه، قرن
 دوازدهم، ص ۳۹۲ با ارجاعات به ذریعه. در آنجا، انتساب ساقی نامه به وی مورد تردید واقع
 شده است.

هست. نسخه‌ای از آن در کتابخانه آستان قدس موجود بوده و آقابزرگ آن را دیده و گزارش کرده است.^۱ افندی از رساله تحفة العالم میرزا ابوطالب یادی نکرده است. شرح این رساله به تفصیل خواهد آمد.

در باره غزوات حیدری هم باید گفت که این اثر در تکمیل حمله حیدری باذل مشهدی است که اثری مشهور است و بسیاری در تکمیل آن کوشیده‌اند.^۲ در بیان بدیع از شرح خود بر رساله عوامل در نحو یاد کرده است.^۳ همچنین در همان کتاب از حاشیه خود بر حاشیه خفری بر شرح تجرید هم یاد کرده است.^۴ همین طور نوشته است: «چنان که این ضعیف در انشای بهارستان اقبال گوید...»^۵ وی در انشاء، ید طولائی داشته و در این زمینه، متأثر از استادش آقا حسین خوانساری بوده است و شواهدی از نوشته‌های وی را در کتاب بیان بدیع آورده است.^۶ وی در این کتاب، شواهد فراوانی نیز از غزوات حیدری خود آورده است.^۷ شواهدی نیز از مثنوی نگارخانه چین در همان بیان بدیع آورده است.^۸ در همانجا از انشای دیگر خود با عنوان نوادر الجواهر نیز یاد و نقل کرده است.^۹ هفت‌کوکب از دیگر انشاءهای اوست که از آن نقل کرده است.^{۱۰}

از آثار وی جز اندکی بر جای نمانده و عامل اصلی آن اوضاع نابسامان صفویه در سالهای پایانی دوره صفوی و همین طور حمله افغانها به ایران (۱۱۳۴-۱۱۴۲ ق) است. بیشتر نوشته‌های مؤلفان شیعی در اصفهان این دوره، پیش از آن که فرصت استنساخ و دست به دست شدن را پیدا کند، پایمال تجاوز و تعدی افغانان شده و نابود گشت.

۱. ذریعه، ۱۲ / ۱۹۳، طبقات اعلام الشیعه قرن دوازدهم، ص ۳۹۲
۲. در باره باذل و اثر او بنگرید به مقاله عارف نوشاهی با عنوان «باذل» در دایرة المعارف بزرگ اسلامی.

۳. بیان بدیع، ص ۱۸۷

۴. همان، ص ۱۴۷، ۱۸۷

۵. همان، ص ۱۵۱، ۲۰۹

۶. همان، ص ۳۲، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۵۱، ۱۶۳، ۲۰۴

۷. بنگرید: همان، فهرست راهنما، ذیل عنوان «غزوات حیدری» و صفحات یاد شده در همانجا.

۸. همان، ص ۷۸، ۸۱، ۹۲، ۹۸، ۱۶۴

۹. همان، ص ۳۵، ۴۵

۱۰. همان، ص ۱۶۳

نسب نامه سادات فندرسك

در نسخه ۲۴۶۵ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران که حاوی همین کتاب تحفة العالم نیز هست، برگي با عنوان نسب نامه سادات فندرسك وجود دارد که علی الاصل می تواند کار یکی از فرزندان وی باشد. متن آن چنین است:

میرزا ابوطالب بن جلال الدین میرزا بیک ابن^۱ میرزا شرف ابن جلال الدین میرزا بیک ابن امیر ضیاء الدین محمد بن امیر کمال الدین احمد ابن سید رفیع الدین حسین ابن سید عماد الدین ابن سید قوام الدین ابن سید عزالدین ابن سید حسن ابن سید شرف الدین بن سید عزالدین ابن سید تاج الدین ابن سید جمال الدین ابن سید غیاث الدین ابن سید جمال ابن سید عزالدین ابن سید شمس الدین ابن سید حسن ابن سید محمد ابن سید حسن ابن سید علی ابن سید قاسم ابن سید ابراهیم ابن سید علی الملقب بالمرتضى و الملقب بعلم الهدی و الملقب بالثمانین ابن سید موسی الملقب بابی سبحة ابن سید محمد ابن سید ابراهیم ابن الامام الهمام موسی الکاظم بن الامام جعفر الصادق ابن الامام محمد الباقر ابن الامام زین العابدین ابن الامام الشهید سبط النبی صلی الله علیه و آله حسین ابن امیر المؤمنین امام المتقین علی بن ابی طالب علیهم الصلوة و السلام.

پس از آن شرحی از علت ملقب شدن سید مرتضی به «علم الهدی» و «ثمانین» به نقل از قاضی نورالله شوشتری آورده و در پایان آمده است:

تاریخ ولادت اولاد مرحمت و غفران پناه میرزا ابوطالب الموسوی الفندرسکی. سپس نام پانزده تن از فرزندان پسر وی آمده که اولین آنها در سال ۱۰۸۲ و آخرین آنها در سال ۱۱۰۷ متولد شده اند. در انتهای آن آمده است: تاریخ ولادت اولاد مرحوم به موجبی است که در تحت اسم هر یک در فوق تحریر یافته، واضح بوده باشد.^۲

۱. در تمام موارد «بن» درست است، اما در اصل چنین بود.

۲. نسخه ۲۴۶۵ دانشگاه تهران، برگ ۱۳۷

اجازة علامه مجلسی به ابوطالب فندرسکی

در میان اجازات علامه مجلسی به شاگردانش، اجازهای که به سید ابوطالب فندرسکی داده شده، از نوع بسیار عالی و قابل مقایسه با اجازهای است که به عالمی فرهیخته مانند سید نعمت الله جزائری (م ۱۱۱۲) داده شده، بلکه از آن هم عالی تر است. بر اساس این اجازة، رفاقت علامه مجلسی با سید ابوطالب قدیمی بوده و آنان از دیرباز با یکدیگر آشنایی داشته اند. علامه در این اجازة، با اشاره به سابقه علمی فندرسکی، او را بی نیاز از این قبیل اجازات و استفاده از یادداشت ها و تحقیقات خود می داند و آمدن او را برای کسب اجازة علمی، تنها بر اساس تواضع علمی او وصف می کند. وی آمدن وی را با آن همه سوابق علمی نزد خود از «اغلاط دهر» یاد کرده است.

تصویر این اجازة در مقدمه کتاب بیان بدیع در سه صفحه آمده است. بخش نخست آن را - که وصف علامه از شخصیت علمی میرزا ابوطالب است - در اینجا می آوریم. ادامه آن اشاره به مشایخ و اجازاتی است که علامه مجلسی داشته و دوستان را برای دیدن آن به منبع مراجعه کنند.

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله الذي جعل الروايات عن الائمة السادات ذريعة لنيل المسؤولات، و صان طرقها بالإجازات عن تطرق الشكوك والشبهات، وأفضل الصلوة على أشرف الخلائق و البريات محمد المنتهى اليه سلسلة العلم والحكمة من كل الجهات و أهل بيته المطهرين المعصومين من جميع النقائص والسيئات، المعروفين بالنبالة و الجلالة في الأرضين و السموات.

اما بعد؛ فيقول أقلّ العباد عملاً و أكثرهم زللاً و أحوجهم إلى عفو ربّه الغنى محمد باقر بن محمد تقى - أوتيا كتابهما يميناً و حوسبا حساباً يسيرا - انه كان من غرائب الزمان بل مما يمكن أن يُعدّ من أغلاط الدهر هفوان، تشرفى بصحبة السيد الأيد الحسيب النسيب اللبيب الأديب الأريب الفاضل البازل الكامل، خلاصة السادات و الأشراف المنتهى إلى ذروة عبد مناف، جامع فنون الفضائل و الكمالات، حائز قصبات السبق فى مضامير السعادات، نقاوة الفضلاء و خلاصة الأنكباء، أعنى المولى الرضى البهّى الألمعى، الأمير أبى طالب بن جلال الدين ميرزا بيك الموسوى الحسينى الفندرسكى - ادام الله تعالى معاليه و قرن

بالسعود و الجود أيامه و لياليه - في بلدة اصفهان - صانها الله عن الحدّثان - فتجددت الاخوة بيني و بينه بعد أن كانت مشيئة في قديم الزمان و فاوضته في كثير من العلوم العقلية و النقلية، فوجدته بحرًا زاخرًا من العلم لايساحل و الفيته حبرًا ماهرًا في الفضل لايناضل، ثم انه - دام فضله - لكرم أخلاقه و طيب أعراقه أتاني بقدمي الانصاف و اليقين مقتبسًا ما اقتبسته من أنوار علوم ائمة الدين - صلوات الله عليهم اجمعين - بعد أن عقدت لإفادته المحافل^۱ و غصت لإفاضته المجالس، ظناً منه أن الاغتراف من النهر الكبير خير من مصّ الثمد و الورود على مناهل العلم أفضل من الوفود على العسف اللداد، فعرض كتبه و أسفاره بعد بذل الجهد في تصحيحها على أصولنا المعروضة على كتب المشائخ الكرام - رضى الله عنهم - و نقل ما علقت على بعضها من الفوائد اللطيفة و التحقيقات الطريفة و إن كان لفرط ذكائه و فضله عن أكثرها غنيًا، ثم استجازني - دام مجده و كرامته - رواية ما صحت لي روايته و جازت لي اجازته تأسيًا بسلفنا الصالحين - رضوان الله عليهم - حيث شيدوا الأخبار بتصحيح طرقها و أسانيدھا لتشخيص مراسيلها من مسانيدھا و يتضح عند طالب الحق صحيحها من سقيمها و عليها من سليمها و إن كان في هذا الزمان مهجورًا و صار كأن لم يكن شيئًا مذكورًا فامتثلت أمره...

هدف از نگارش تحفة العالم

هدف مؤلف از نگارش این کتاب معرفی شخصیت شاه سلطان حسین و ویژگی‌ها و خصلت‌های اوست. آن هم نه از روی اغراق‌های منشیانه و چاپلوسانه، بلکه با این باور که صفات پادشاهی که بر تخت کهن ایران تکیه زده، صفاتی است که هیچ پادشاهی در جهان ندارد و به همین دلیل که در آن صفات «متفرد و ممتاز» بوده و «و به آن، بر جمیع پادشاهان عالم متفوق و سرافراز است» نام آن راتحفة العالم گذاشته است.

این کار در دو تا سه سال نخست سلطنت وی (۱۱۰۶-۱۱۰۷) صورت گرفته و او تلاش کرده است تا ویژگی‌های شاه را که به باور وی «هیچ بیننده احدی

۱. المحافل، حدسی است.

از ملوک جهان را صاحب آن ندیده، و گوش هیچ آفریده از هیچ پادشاهی از پادشاهان سوالف زمان مثل آن نشنیده» را تحریر کرده و «گوش شنوندگان آن را بحرین جواهر آبدار سازد، و این معنی بر ساکنان اطراف و قاطبان اکناف عالم کالمشاهد و المحسوس گردد».

وی در همان آغاز اشاره می‌کند که قصدش ثناگستری اغراق گونه نیست، زیرا این قبیل مدح و ثناگویی کار علما و سادات که نویسنده خود از آن طایفه است، نیست، بلکه صفاتی واقعی است که وی در صدد بیان آنهاست:

همچنان که سابقاً در جزو اول این نسخه که عبارت از تحفه العالم است مذکور شد، غرض مدحت‌گری و ثناگستری و اغراقات شاعرانه و تکلفات منشیانه نیست، بلکه مدعا آن است که بعضی از صفت‌های پسندیده و خصلت‌های حمیده این اعلیحضرت - که کم پادشاهی به بعضی از آنها به این کیفیت اتّصاف داشته - همچنان که هست بی‌زیاده و کم، مذکور شود.

با این حال، همان گونه که خواهیم دید، مؤلف، حتی اگر نام کار وی را ثناگستری اغراق گونه نگذاریم، اما می‌توانیم نوعی هنرنمایی ادبی از طرف خود او بدانیم. این شگفتی وقتی بیشتر است که او حتی قیافه شاه سلطان حسین را در زیبایی بی‌نظیر وصف می‌کند و پس از شرحی در باره جزئیات آن، بر آن است که «هر کسی که بر صفحه جمالش که صحیفه آیات صنع الهی است، نظر می‌گشاید، بی‌اختیار فَتَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ بر زبانش می‌آید».

نویسنده طی شش جزو یا به عبارتی فصل، چهارده صفت شاه را بیان کرده و برای هر کدام مثال‌هایی می‌زند و مطالبش را در قالب عباراتی مسجع با ترکیبی از نثر و نظم عرضه می‌کند. این صفات عبارت است از:

صفت اول: تعظیم شریعت غرّاء و تکریم طریقت ملّت بیضا

صفت دوم: صله رحم

صفت سیم: عدل و داد و انصاف

صفت چهارم: شجاعت و تهوّر و ورزیدگی در فنون سپاهیگری

صفت پنجم: جود و سخا و عطا

صفت ششم: جمع میان خلق حسن و صلابت و مهابت
 صفت هفتم: زیبایی چهره و موزون بودن اندام
 صفت هشتم: آرامش شاه سلطان حسین در وقت بر تخت نشستن
 صفت نهم: عفت و عصمت شاه سلطان حسین
 صفت دهم: ساده زیستی شاه سلطان حسین
 صفت یازدهم: طلاق لسان و فصاحت بیان
 صفت دوازدهم: حلم و بردباری و تحمل، و عزل و نصب های شاه سلطان حسین

صفت سیزدهم: برچیدن باغ وحش

صفت چهاردهم: عزم شاه در فتح اورگنج خوارزم
 گویا تقدیر آن است که سقوط يك دولت درست در لحظه ای رخ دهد که
 برخی از وابستگان و ارکان آن دولت تصور می کنند در بهترین شرایط قرار
 داشته و دولت محبوب آنان چنان و چندان استوار است که نابودی آن در
 مخیله هیچ کس نمی آید. از رساله حاضر چنین بر می آید که نویسنده همین
 تصوّر را نسبت به دولت صفوی در نخستین روزهای دولت شاه سلطان
 حسین داشته است.

میرزا ابوطالب و شاه سلطان حسین

این رساله در اوایل جلوس شاه سلطان حسین بر مسند سلطنت صفوی
 نگاشته شده است. شاه سلیمان در روزهای پایانی سال ۱۱۰۵ درگذشت و
 فرزندش شاه سلطان حسین در آغاز روزهای سال ۱۱۰۶ بر تخت سلطنت
 جلوس کرد.

این زمان میرزا ابوطالب يك روحانی تحصیل کرده در دانش های رایج فقه و
 کلام و همین طور شاعر و ادیب بوده و چنان که خود اشاره کرده، مورد توجه
 شاه سلیمان صفوی نیز بوده است. اما پس از روی کار آمدن شاه سلطان
 حسین، مورد بی مهری واقع شده و نظرش آن است که شماری از امرا - که
 محبوبیت وی را نزد شاه سلیمان می دانستند - تلاش داشتند تا اجازه آشنایی

میان او و شاه جدید را ندهند. گفتنی است که شاه صفوی که تا این زمان در حرمسرا بوده، تقریباً از امور بیرونی یکسره خالی الذهن بوده است. در اینجا است که او با نگارش این کتاب تلاش کرده است تا تصویری از شاه سلطان حسین به دست دهد، کتابی که فصلی از آن با عنوان ذرّه و آفتاب در باره رابطه او با شاه جدید است.

فندرسکی در این کتاب به چهار تاریخ اشاره کرده که نشان می‌دهد فصل‌های کتاب را در يك فاصله زمانی نزدیک به يك سال و نیم نوشته است. سیر این تواریخ، دوره آشنایی او با شاه سلطان حسین را نیز شامل می‌شود. يك جا با اشاره به بخشش‌های فراوان شاه می‌نویسد:

از ابتدای جلوس بر تخت سلطنت عظمی و خلافت کبری تا حال که یازده ماه است، هر بخشش روزی از هزار هزار تومان متجاوز می‌شود.

و در جای دیگری با اشاره به اخلاق مدارای شاه سلطان حسین می‌نویسد:

از ابتدای جلوس بر تخت فلك رخت شاهنشاهی تا حال که قریب به دو سال است، هیچ خاطری را از خود نخسته، و هیچ دلی را نشکسته‌اند.

تاریخ دیگری که در این کتاب وجود دارد، شرحی است که میرزا ابوطالب از عدم توجه شاه سلطان حسین به خود بیان می‌کند. این مبحث که در فصل دوم با عنوان ذرّه و آفتاب آمده و شکل چاپلوسانه و متملقانه به خود گرفته است، بعد از آنی است که می‌گوید طیّ نه ماه هیچ توجهی به او نشد:

چنان که جز در لیلة القدر شب جلوس اعلیحضرت همایون که صبح فرخنده مبارک میمون عالم و عالمیان بود که به هزار سعی و تلاش رخصت حضور در آن مجلس حاصل نمود، دیگر این بنده را تا مدّت نه ماه، در هیچ مرتبه‌ای از مراتب استدعای حضور مرخص ننمودند و همیشه میان این ذرّه و آفتاب چون ظلمت شب حایل بودند.

این ادامه داشت تا آن که در اواخر سال اوّل سلطنت شاه سلطان حسین، نخستین بار نام مؤلف بر زبان شاه جاری می‌شود:

چه روز پنجشنبه یازدهم شهر ذی قعدة الحرام سنّة تنکوزئیل ۱۱۰۶، اعلیحضرت سپهر سریر خورشید افسر هفت کشور دارای سکندر اقبال

سلیمان حشر در اثنای سواری که ثوابت و سیارات آسمان از غاشیه بردوشان و جنیبت کشان و خلق مشرق و مغرب زمین در رکاب و عنان بودند... نام این کمترین بندگان را با لقب بر زبان مبارک آورده فرمودند که فلان بنده ما کجاست، یعنی بنده حقیر عقیدت و اخلاص غالب سید موسوی فندرسکی ابوطالب.

به رغم این مسأله، شلوغی اطراف شاه و وجود جمعیت و سواران و غیر ذلک، سبب شد تا دست میرزا ابوطالب فندرسکی به دامان شاه نرسد، زیرا: «که صد هزار بهتر از او و مثل او هم در گوشه‌ها و کناره‌ها و خیابان‌های اطراف و میان قاف تا قاف، صف در صف، سواره و پیاده ایستاده بودند، منظور نظر اشرف اعلی نمی‌شد یا آن که می‌شد و بنابر اختلاف مقتضیات احوال عظمت و شوکت و جبروت پادشاهی یا بنابر اقتضای اسرار شاهنشاهی که چون حکمت‌های جناب مقدس الهی هر کسی آن را نتواند فهمید التفات نمی‌فرمودند». این بود:

تا آن که روز پنجشنبه دیگر که خبر سواری آن شهسوار مضممار شاهنشاهی و خورشید آسمان سوار مرتبه رفعت ظلّ اللّهی چون خبر طلوع نیر اعظم، شور در ذرات عالم افکنده، عرصه چهارباغ که طولش ما به الربط جنوب و شمال و عرضش خط واصل میان دو نقطه مشرق و مغرب اعتدال است، از سوار و پیاده مالا مال شده، هر یک از حکام و سلاطین و قیاصره و خواقین و سادات و شرفا و علما و صلحا و متجنّده و رعایا و کافّه برایا در دو خیابان، دو طرف جدول میان و دو خیابان عریض از دو طرف آن متصل به باغات جنان نشان و عرصه‌های خارج از آن، از گوشه‌ها و کناره‌ها و پستی‌ها و بلندی‌ها چون مژگان صف بالای صف ایستاده، چشم بر راه گشادند.

در آنجا بود که چشم شاه به میرزا ابوطالب می‌افتد و ذره و آفتاب، یعنی فندرسکی و شاه با یکدیگر دیدار می‌کنند. بعد از آن هم وی می‌شنود که شاه با بعضی از ارکان دولت فرموده بودند که فلانی را پسندیدیم و او را دوست داشتیم و بعد از آن هم در چند مجلس به امثال چنین عبارات

شفقت آمیز این ذره بی وجود را در نظرها اعتبار فرموده، سرِ مباحاتِ او را به ذروه سپهر برین رسانیدند... بعد از چند روز دیگر هم جهت اعتبار فرمودن این بی وجود در نظر خواص و عوام و چیزی نام کردن این لاشیء محض در انجمن عام در اثنای سواری، پرتو آفتاب عاطفت شاهانه و اشعه مهر مرحمت خسروانه شامل این ذره سرگرم هوای آفتاب خویش ساخته او را پیش طلب فرمودند و این بنده خواست که خود را از اسب افکنده، به چنان سرعت و شتابی، و در عوض «آن پادشاه پادشاهان و خسرو صاحب کلاهان به شرف مخاطبات و مکالمات تبسم آمیز شورانگیز مبتنی بر شفقت سرشار، سر این ذره را به ذروه سپهر برین رسانید و چند نوبت دیگر هم در سواری‌ها مثل آن شفقت فرموده، بعد از آن این بنده پست مایه، به مرتبه‌ای ترقی فرمودند که دیگر از آن گفتن، از خود گفتن است و آن شیوه پسندیده نیست.

و در ادامه:

به آن رأفت و مرحمت و نظر شفقت که از حضرت سلیمان در مور نظر کرده بود، درین بنده ضعیف دید و شکفته‌تر و تازه روتر از نوگل شکفته، بر روی صبا در روی این نسیم ضعیف دشت پیمای به وادی خلوص بندگی و یک رنگی خود خندید و تقریباً به قدر هزار قدم مسافت بل متجاوز، این ذره پامال زمین پستی را به شرف قرب رکاب زین خانه بیت الشرف آفتاب، چون هلال آسمان حلقه درگوش و به نزدیکی عنان حمایل روزگار نشان چون سپهر گردان با کهکشان هم آغوش داشته، هر ساعت به نوعی دیگر توجه می‌فرمود و هر لحظه باب دیگر از ابواب سعادت بخشی خطاب و تکلم بر چهره بخت می‌گشود. شکفتگی نوگل رخسارش از صبح بهار نشان می‌داد و یاقوت سهیل لبش برقع از لؤلؤ ثریا می‌گشاد.

چهارمین تاریخی که در این کتاب وجود دارد و می‌تواند نگارش این اثر را طی دو سال اول سلطنت شاه سلطان حسین نشان دهد آن است که جای دیگری ضمن بیان زبده و برتری این شاه صفوی اشاره به آن دارد که همگی مردم:

تعجب‌ها نمودند که با این حوادث سین و قلت تجارب امور و مهام و مخالطت خواص و عوام انا، چگونه در ادراك سرّ این معنی طریق تفتّن پیموده و تحقیق سرّ امری که ملوک سابقه در مدت‌های مدید سلطنت خود ننموده بودند، در این یکسال و نیم آغاز جلوس بر سریر سلطنت ابد مدت تا حال چگونه موافق واقع و مطابق نفس الامر نموده.

به هر روی، هر آنچه در این کتاب است، می‌بایست در سالهای ۱۱۰۶ و ۱۱۰۷ نوشته شده باشد. تاریخ ۱۱۰۷ در پایان برخی فصول به صراحت در پایان برخی از فصل‌ها آمده است.

فواید سیاسی، تاریخی و ادبی

متن حاضر را باید دارای چند ویژگی مهم دانست:

الف) اهمیت سیاسی

به لحاظ سیاسی، اثر حاضر نوع نگرش يك عالم دینی و چهره‌ی ادیب و منشی و دبیر برجسته را به سیاست و سیاستمداری، جایگاه صفویه در عرصه‌ی سیاست ایران، شاهی و پادشاهی در ادبیات ایرانی و رویه حکومت داری، انتخاب امرا و عزل و نصب آنها و مسائل دیگر نشان می‌دهد. در این زمینه مطمئناً باید کار مستقلی روی این کتاب صورت بگیرد و با دقت هرچه تمام‌تر مسائلی که در این رساله‌ی مهم آمده مورد پژوهش قرار گیرد.

آنچه در چشم این عالم اهمیت حیاتی دارد، نگاه به سلطنت به عنوان تنها رکن قدرت و حکومت در ایران است، رکنی که همه چیز باید بر محور آن بچرخد و پا به پای تصمیمات پادشاه - که انتخابش، يك انتخاب الهی است - صورت گیرد. این مقدار اعتنای به سلطنت از سوی يك عالمی که به لحاظ دینی نیز جایگاهی داشته است، قدری شگفت می‌نماید، اما به هر روی، طی دوستان سال دولت صفوی، توانسته بود به چنین جایگاهی دست یابد.

وی رأی شاه را برتر از تمامی امرا و کارگزاران حکومتی دانسته و می‌نویسد:

اگر فرضاً در مشورتی از مشورت‌ها، هر يك از ارکان دولت و امرا رأیی

اختیار کنند و پادشاه رأیی که غیر آن‌ها باشد و بر آن اصرار نماید، باید از ظاهر حال نظر بستن، و به یقین و علم قطعی و اعتقاد جازم دانستن که رأی پادشاه درست و صائب است.

دلیل این امر آن است که «جَکَم و اسرار پادشاهی نمونه‌ای از حکم و اسرار الهی است»، در این صورت هر نوع اعتراضی بر پادشاه «همچو اعتراض‌های شیطان بر جناب مقدّس الهی» است. دلیلش هم این است:

پادشاهان برگزیدگان خداوندند، از باقی مردم معاصر ایشان جهت امر پادشاهی و امارت، اگر مسلمان باشند و اگر کافر، و اگر نیکوکار و اگر فاجر، پس اگر در آن عصر شخصی دیگر از زیردستان از راه عقل و دل آگاهی و معرفت لوازم امور مُلک و پادشاهی در مرتبه او یا زیاده بر او باشد، لازم آید که حق تعالی ترجیح بِلا مُرَجّح یا ترجیح مَرَجوح داده باشد و این خود مُحال است (به معنی امتناع) و نیز لازم آید که جاهل یا ظالم باشد که با وجود چنان کسی تفویض امور عباد و بلاد به چنین کسی نماید و این هم بر آن مُحال (به معنی حواله). و نیز کدام ابله نادان را به خاطر تواند رسید که حق تعالی که حکیم علی الاطلاق و عالم و قادر در علم و قدرت طاق است عنان اختیار چندین هزار هزار خلق روزگار و کار نظام و انتظام این همه بُلدان و امصار و نواحی و اقطار را در قبضه تصرف و کف کفایت شخصی گذارد که از قیام به مصالح آن عاجز ماند، و طریق سلوک در امری که به او رجوع شده، نداند.

و در جای دیگر:

خداوند حکیم عالم قادر مختار که هم آفریننده جهان و جهانیان و هم از مرحمت خداوندی تربیت کننده و پروردگار ایشان است، عنان اختیار چندین هزار هزار خلق مَوْحَد شیعۀ پاک اعتقاد را که کثیری از ایشان سادات و علما و فضلا و عبّاد و زهّاد و اخیار و ابرارند، جز به کف اقتدار پادشاه مرشد کامل نسپارد و کار حلّ و عقد و قبض و بسط و رتق و فتق و نظم و نسق چندین هزار معموره پُرخلق امصار و بلاد جهان را جز به شاهنشاه عاقل کاردانی که کما ینبغی از عهده کفایت آن برآید و انگذارد؛

و باز در جای دیگر:

چه پادشاهان صاحبان عقول قویّه و از جانب حق تعالی مؤید به نفوس
قدسیه‌اند، کاردانی و تدبیر امور شاهنشاهی ایشان فطری است و
ایشان را در هیچ باب از این ابواب، احتیاج به تعلیم و آموزشندگی کسی
نیست و قوت عقل ایشان زیاده بر عقول جمیع خلائق و فهم و ادراک
ایشان بر فهم و ادراک هر عاقل کاملی راجح دقایق است.

در اینجا، گویی نویسنده در مقام ارائه ادله برای اثبات امامت معصوم است که
این چنین، شاه بلکه مقام شاهی را از هر نوع خطایی تبرئه کرده و انتصاب او
را کاملاً الهی تلقی کرده است. گفتنی است که یکبار هم در اشعار خود او را
جانشین ده و دو مقام یعنی ائمه اثنا عشر (ع) می‌داند.

ازین زبده آل خیر الانام ازین جانشین ده و دو مقام

به هر حال، افزون بر این قبیل مطالب که می‌تواند بینش سیاسی وی را در
حوزه اندیشه سیاسی نشان دهد، مطالبی هم در باره نوع سیاستمداری
صفویه در این رساله آمده است که برای شناخت رابطه شاه با ارکان دولتی
آن هم به صورت مقایسه‌ای میان شاهان صفوی اهمیت دارد.

(ب) اهمیت تاریخی

اما به لحاظ تاریخی، اطلاعات جالب و قابل توجهی به صورت پراکنده در این
کتاب وجود دارد. نویسنده در بیان نخستین ویژگی شاه سلطان حسین، از
دستور العمل او برای امر به معروف و نهی از منکر و به خصوص مبارزه با
شرابخواری یاد می‌کند. وی در جای دیگری نیز در باره برخی دیگر از مفاسد
و جلوگیری از آنها به ویژه در باره رفت و آمد نوجوانان به قهوه‌خانه‌ها و
سلمان‌ها مطالب جالبی آورده است.

نمونه دیگر از مطالب تاریخی، مربوط به مخالفت شاه سلطان حسین با
نگهداری حیوانات وحشی است. مؤلف سابقه این مسأله را در دوره صفوی
دنبال کرده و ضمن بیان ضررهای آن، از دستور العمل شاه سلطان حسین
برای از میان بردن این قبیل مراکز و به کار گرفتن کارکنان آنها در

دستگاه‌های دیگر سخن گفته است.

داستان فتح خوارزم به عنوان يك تحوّل سیاسی مهم در آغاز سلطنت شاه سلطان حسین، خبر دیگری است که تقریباً به صورت کامل در این کتاب آمده است.^۱

اطلاعاتی که وی به صورت پراکنده در باره شاه طهماسب، شاه عباس اول و دوم و شاه صفی در اختیار می‌گذارد، برخی منحصر به فرد بوده و در شناساندن شخصیت آنها و مسائلی که در اطراف آنها گذشته، بسیار مؤثر است.

اما در این میان يك نکته جالب توجه در این متن وجود دارد و آن این است که دو بار نام ینگه دنیا یعنی دنیای نو که همان امریکا است، آمده است. این نام، نامی است که ترکهای عثمانی به احتمال در ترجمه نامی که برای نخستین بار برای امریکا به کار رفته، یعنی دنیای جدید به کار برده‌اند. اما علاوه بر این که نفس این کلمه در این کتاب به کار رفته، و این در متون دوره صفوی، بدیع است، اشاره به فرش‌های زربفت و خلعت‌های ینگه دنیا هم در دوجا آمده است: از خلعت‌های زربفت ینگی دنیا و دیبای روم و چین و تاج و طومارهای مرّصع به لّالی و جواهر ثمین و اسبان تازی نژاد با زین مرّصع و لجام طلا و سراپرده‌های ظهارة اطلس بطانة دیبا و امتعه و اقمشه نفیسه هند و ختا و فرنگ و اسلحه نادره و تحفه روز هیجا و جنگ از جزایری و تفنگ و کمان....

و مورد دوم:

از میخ‌ها و میخ‌کوب‌ها و سطل‌ها و طشت‌های همه طلا، و فرش‌های زربفت ینگی دنیا، و جل‌های مروارید دوز پُر سنا و بها، و قلاده‌های مرّصع به جواهر گرانبها، و شیربانان کسوت‌های زرّین بر دوش، و پلنگ بانان چون نطع پلنگ مرّصع پوش، و ببربانان از اطلس‌های دهيك دوز...

۱. این فصل از کتاب بر اساس نسخه دانشگاه در پایان کتاب دستور شهریاران صص ۳۱۶-۳۲۵ (به کوشش محمد نادر نصیری مقدم، تهران، موقوفات افشار، ۱۳۷۳) چاپ شده است.

به هر حال این اطلاع قابل ملاحظه و نخستین نشانه از آشنایی مردم ایران با اجناس امریکایی است.

نمونه دیگر از اطلاعات تاریخی، مربوط به برخورد سلاطین با حکیم باشی پس از درگذشت پادشاه پیشین است. به طور معمول قاعده آن بوده است که حکیم باشی کشته می‌شده و علت آن نیز این بوده است که وی را عامل مرگ شاه دانسته و هدفشان از این کار عبرت‌گیری حکیم باشی بعدی برای رعایت مراقبت بیشتر بوده است. وی در این کتاب، شرحی از این رسم و آیین به دست داده و برخورد شاه سلطان حسین را با این رسم زشت و مخالف با آن توضیح می‌دهد.

مسأله مهم‌تر برخورد شاه جدید با برادران و برادرزادگان و حتی خواهرزادگان بود که بسیاری از آنان را حبس کرده و برخی را با کشیدن میل به چشمانشان، کور می‌کردند تا مورد استفاده قزلباشان و دیگر شورشیان قرار نگیرند. این سیاستی بود که از زمان اسماعیل دوم باب شد و شاید مهم‌ترین خطای عباس اول تلقی شود، چیزی که فراوان به واسطه آن، از وی انتقاد می‌شود. نویسنده با اشاره به پیشینه این رسم ناپسند، از سیاست شاه سلطان حسین یاد کرده است که اصلاً دست به این کار نزد و تنها در قصری آنان را محصور ساخت:

دستور ملوک سواف زمان، و قاعده مضبوطه قاطبه پادشاهان ایران، آن بوده که هر يك از ابنای ملوک - که بر تخت سلطنت و پادشاهی متمکن می‌گشتند - برادران بل پسران خود را - که پاره‌های جگر ایشان بودند - به مقتضای «لا أرحام بین الملوك» از خود دور، و مهجور و در تنگنایی محصور داشته به تنقیص عیش و تضییق معاش، خاطر ایشان را جز غم خویش از هر خیالی می‌پرداختند، و اکثر ایشان به این هم اکتفا نکرده، به میل یا به قلع، چشم‌های ایشان از نور بینش عاری و عاطل نموده، جهان روشن را بر ایشان تیره و تار می‌ساختند.

اما شاه سلطان حسین آن رویه را کنار گذاشت و ضمن آن که به خاطر مصالح مملکتی دستور قطع ارتباط آنان را با دیگران داد:

عمارت‌های رفیعۀ دلکش ساخته، عرصه آن را، گلزار رنگین، و سقف و جدران آن را غیرت نگارخانه چین کردند، بعد از آن به هر يك از ایشان پرستاران زهره جبینِ قمر سیما بخشیده و بر مواجب و انعام و ملبوسات، به اضعاف مضاعف مقرری زمان پدر بزرگوار در کمال تکلف افزود، و مؤکل و مشرب راتبه همه روزه ایشان را از جنس مؤکل و مشرب نفس نفیس خود مرتّب و مقرّر فرمود.

ج) اهمیت ادبی

اما در بُعد ادبی، این اثر ترکیبی از نثر و نظم با شیوۀ خاصی است که نویسندۀ دنبال کرده و معمولاً صفت و موصوفها در یک جمله بسیار طولانی است. میرزا ابوطالب فندرسکی - که یک ادیب برجسته و منشی متن‌های ادبی سنگین بوده است - حجم زیادی از اشعار خود را - که دقیقاً به خاطر همین اثر سروده - در این کتاب آورده است. در فهرست آثار وی از دیوان او که گویا به جز غزوات حیدری بوده، یاد شده است، اما مع الاسف نسخه‌ای از آن شناخته شده نیست. به هر روی، آنچه در این کتاب آمده، می‌بایست بخشی از دیوان وی به حساب آید. طبعاً شعرها روان‌تر اما در میان نثرها، پیچیدگی زیاد و گاه خارج از دریافت نویسندۀ این سطور است.

به هر روی همین مقدار شعر و نثر، نشان از توان بالای وی در بکارگیری لغات و ترکیبات شگفت برای ساختن نثر مصنوع و دشواری است که در حوزه ادب ایرانی شناخته شده است. در این زمینه، نویسندۀ این سطور تخصصی ندارد که توضیحی دهد، اما امیدوار است که علائم سجاوندی را درست بکار گرفته باشد تا خبط و خطایی در درک متن ایجاد نکند. طبعاً هدف مصحح، نشر آن به‌عنوان یک متن سیاسی - تاریخی است.

نکته جالب توجه این که نسخه دستنوشته مؤلف در اختیار ماست و وی در پایان غالب اجزای این مطلب را مورد تصریح قرار داده است که: کتبه منشئه و ناظمه ابن جلال الدین میرزا بیک الموسوی، ابوطالب. بنابر این با اطمینان بیشتری می‌توانیم روی متن حساب کنیم.

شخصیت شاه سلطان حسین از نگاه مؤلف

اشاره کردیم که هدف اصلی نویسنده آن است تا ویژگی‌های شاه سلطان حسین را بیان کند؛ کاری که او ضمن بیان چهارده صفت به انجام رسانده است.

می‌دانیم که شاه سلطان حسین در منابع پُرسین عصر صفوی، به شاهی ضعیف النفس شهرت یافته و از آنجایی که این سلسله در زمان وی و با سلطنت او سقوط کرد، این خصلت به نام وی ثبت شده است. کارهای تبلیغاتی دوره بعدی به ویژه دوره نادری و زندی و حتی قاجاری به خصوص تصویری که نویسندگان قصه سرایی چون رستم‌التواریخ از این شاه به دست دادند، در ایجاد این تصور بسیار مهم بوده است.

مقایسه آنچه در این کتاب در باره شاه سلطان حسین آمده و اثری از اوائل سلطنت اوست، با آنچه که در مکافات نامه اثری از سالهای حمله افغان به ایران (۱۱۳۴ - ۱۱۴۲) آمده می‌توان مشابَهت را در برخی از رفتارهای اخلاق‌سیاسی شاه سلطان حسین مشاهده کرد. شاهی آرام که به هیچ روی نمی‌تواند با کسی تندی کند، همواره رفتاری آرام دارد، هیچ خشونت‌ی از خود بروز نمی‌دهد، و بالاترین تندی او در حق هر متخلف و مجرمی همین است که بسا تف به روی او بیندازد. این نکته‌ای است که در مکافات نامه است.

چو او شاه در عرصه اقتدار	ندیده است شطرنجی روزگار
چه گویم به مدحش که نطق الکن است	نه حدّ زبان و نه کار من است
زبان عاجز از وصف روحست و نور	قلم قاصر از نقش حور و قصور
کریم و نعیم و حلیم و رحیم	ولی با زن و خواجه، طفل و حکیم
لطیف و نظیف و رفیق و شفیق	چو آینه و آب قلبش رقیق
ز بس بود راحم به هر نیک و بد	به نامرد هم حرف تندی نزد
عدو را نمی‌خواست غمگین کند	مبادا که بیچاره نفرین کند
کسی گر ز امرش تخلف نمود	به رویش ز فرط غضب تف نمود
چو دشمن به مُلکش زدی ترکتاز	نمی‌کرد کاری به غیر از نماز

نمودی اگر خصم ملکش خراب
نبودش چو ربطی به نار جحیم
چو بد بود با مذهب چاریار
چو بنیان عدل از سیاست بیاست
چو نصرت بود با شکستن قرین
چو دشمن‌کشی هست فرع ثبات
چو بودند خاصان او نادرست
ز بس بود با عالمی مهربان
ز بس عزل و نصبش به هم بود جفت
چو زهاد رغبت به دنیا نداشت
نه از جور غمگین، نه از عدل شاد

همی کرد از غصه چشمی پر آب
بشد جزو ناری ز خلش عدیم
مزاجش سه عنصر نمود اختیار
از آن با عدالت نمی‌بود راست
از آن با ظفر پیشه می‌داشت کین
به مردان از آن بود بی‌التفات
نمی‌داد گوشی به حرف درست
از آن منصبش بود شب در میان
بزایید از آن فتنه‌ها جفت جفت
از آن بر خرابیش همت گماشت
به باغ فرح بودیش دین و داد

مقایسه متن بالا با صفاتی که ابوطالب فندرسکی برای شاه سلطان حسین گفته است، نشان از آن دارد که شاه با روزهای نخست خود تفاوتی نکرده بود. مجموع آنچه در *تفحة العالم* آمده حکایت از آن دارد که این شاه، سلطنت را از آن تند و تیزی دوران پیش از خود تبدیل به نوعی اقتدار سست و آرام کرد به طوری که بسیاری از مخالفان بیرونی را نسبت به این دولت و کشور جسور ساخت. صد البته که این ویژگی نوعی ویژگی رفتاری و درونی برای شاهی بود که در حرمسرا بزرگ شده و بعد از بیرون آمدن نیز تغییر چندانی در رفتارهای سیاسی و اجتماعی خود نداد. با این حال، شاه سلطان حسین شخصاً مردی متدین بود و این رفتار او که به نوعی جبلّی و ذاتی و مربوط به تربیت‌اش بود، ربطی به تدین وی نداشت. رفتار شریعت‌گرایانه او را در رعایت ظواهر شرعی در جامعه، فندرسکی به تفصیل در صفت اوّل و بعد از آن شرح داده است.

نکته جالبی که فندرسکی به آن توجه داده، این است که، سلطنت صفوی در شصت - هفتاد سال پس از سلطنت شاه صفی، یا به عبارتی نیمه دوم قرن یازدهم هجری، دیگر گرفتار یک جنگ اساسی نشد تا خود را آزمایش کند. به نظر فندرسکی اوضاع سپاهیان در این سالها چندان مساعد نبود و تنها این

شانس را داشتند که جنگی از سوی عثمانی‌ها یا ازبکها به آنان تحمیل نشد. و بر اهل ایران، شکرها لازم است که در این مدت پنجاه یا شصت سالی که رنگ این رنگینی وضع ریخته و در آن، روز به روز تَکَلُّف بر تَکَلُّف افزوده شده، و به این مرتبه رسیده، با خصم قوی و دشمن زبردستی اتفاق مقابله و مقاتله نیفتاده، وامری که موجب نقصان به ناموس شهرت و مسلمی لشکر ایران در صفدری و برق جولانی، و حمله‌وری و قلعه ستانی باشد، روی نداده.

این عبارت نشان می‌دهد که فندرسکی بینش درستی داشته است، به طوری که ۲۷ سال بعد، زمانی که افغانها حمله کردند، این دولت به هیچ روی نتوانست پایداری کند. با این حال، فندرسکی با توجّه به شناختی که از شاه سلطان حسین به دست داده، بر آن است که سیاست وی می‌تواند سبب احیای سپاهیان گردد که صد البته چنین اتفاقی نیفتاده و شاه سلطان حسین نیز با توجّه به ویژگی‌های خودش و اوضاع حاکم بر دربار صفوی قادر به انجام این کار نبوده است.

فندرسکی که این مطالب را با یک پرسش از سوی شاه سلطان حسین در باره علّت ضعف دولت ایران در منطقه دنبال کرده، تلاش می‌کند تا بینش شاه سلطان حسین و سیاست آتی او را موجب و موجد بازگشت عظمت به ایران بداند. این گزارش، یعنی گفتگوی شاه با اطرافیان در باره علّت عقب ماندگی و ضعف سلطنت در ایران خواندنی است. پرسش شاه این است:

آن اعلیحضرت روزی با امرا و ارکان دولت فرمودند که در تواریخ مسطور است که پادشاهان ایران، عدد سپاهیان و لشکریان ایشان اکثر اوقات به دویست هزار و سیصد هزار نفر می‌رسیده، و از قیصره روم و خاقان ترکستان و وُلاتِ هندوستان باج و خراج می‌گرفته‌اند و در این اوقات چنان نیست؛ با آن که در این ازمنه و احیان، مداخل ایران به اضعاف مضاعف، زیاده بر مداخل سوائف زمان آن است. سبب این چیست؟ در مقابل پرسش شاه، امرا پاسخی ندادند و به نظر مؤلف: «همه عاجز شده و سرها به زیر افکنده». در اینجا بود که شاه خود به سخن آمد و مشکل عمده را تجمل پرستی و تزئین گرایی در میان سپاهیان و امرا دانست:

سبب آن است که در آن اعصار و اوان، اخراجات مردم در ملبوسات و سایر اسباب تزینات و تجملات و تبذیر و اسراف در ابنیه و عمارات و سایر جهات، مثل این زمان بلکه مثل يك جزء از صد جزء آن نبوده، و هیچ يك از ایشان در لباس و سایر جهات از زیّ مناسب امثال خویش بیرون نرفته، و خرج زیاده بر قدر ضرورت و رفع حاجت را لزوم مالا یلزم و عبث دانسته، ارتکاب آن نمی نموده اند، و موجب و مرسوماتی که در این اوقات به دو سه نفر داده می شود و به اخراجات ایشان وفا نمی کند، و قدرت بر سفر به آن وضعی که ایشان را منظور است و به آن معتاد شده اند، ندارند، در آن اوقات به ده دوازده نفر داده می شده و به وجه معاش ایشان وافی بوده، و به آن سرانجام مایحتاج خویش می داده و تاب سفرها و یساق های دور و دراز هم داشته اند. پس هر پادشاهی که آبادی مملکت و رفاهیت سپاهی و رعیت و سایر سکنه ممالك خود را خواهد بر وی لازم است که خلق را از امثال چنین تبذیرات و اسرافات که شرعاً و عرفاً مَلُوم و مذموم است، منع نماید، و اگر داعیه اقلیم گیری و کشورستانی که از لوازم غیرت پادشاهی و مقتضیات علو همت شاهنشاهی است، داشته باشد، در مقام تدبیر امور سپاهیان و تعیین کمیت و کیفیت سلاح و سلب ایشان در آید؛ و بر ایشان وضعی قرار دهد که تعیش بر ایشان در حضر و سفر آسان و سفر سه ماهه و سه ساله در کمال سهولت یکسان باشد.

پس از آن شاه از اراده خود برای انجام این کار سخن گفته تأکید می کند که: ان شاء الله تعالی بعد از این پرتو توجه بر احوال سپاهی و رعیت و کافّة اهل مملکت می اندازیم، و لشکر قزلباش را به تربیت تعیین وضع و لباس و کیفیت تهیه اسباب و اسلحه حرب و استعداد آلات طعن و ضرب به قلعه گیری و مملکت ستانی مشهور و ضرب المثل می سازیم.

این کاری بود که به رغم اظهار امیدواری فندرسکی صورت نگرفت. به هر روی، اهمیت این اثر در شناساندن چهره شاه سلطان حسین، حتی اگر با دید ادبی و منشیانه باشد، می تواند به ما کمک کند تا اوضاع ایران را در

سالهای پایانی روزگار صفوی - که یکی از دوره‌های ممتاز تاریخ ایران است - بهتر بشناسیم. گفتنی است که در باره این دوره، آثاری همچون دستور شهریاران در اختیار است که بیش از همه رویدادهای تا حوالی سال ۱۱۱۰ را دارد. اما در باره ویژگی‌های شاه سلطان حسین، می‌توان به اشعار شاعران برجسته این دوره نیز مراجعه کرد که قصاید فراوانی در باره این شاه سروده‌اند که از آن جمله محسن تأثیر تبریزی و شفیعای شیرازی است.^۱

نسخه‌ها

دو نسخه از این کتاب می‌شناسیم.

الف: نسخه ۲۴۶۵ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران که تصور می‌شد نسخه منحصر به فرد از کتاب *تحفة العالم* است. برخی از اوراق این مجموعه جا به جا صحافی شده که از آن جمله در جزو اول همین *تحفة العالم* است. این نسخه، مجموعه‌ای نفیس حاوی متن‌های متعدد از جمله اجزاء اول، سوم، چهارم، پنجم و ششم *تحفة العالم* و همین طور ترجمه *عهد نامه مالک اشتر* به قلم میرزا علی رضا تجلی به نام شیخ علی خان زنگنه اعتماد الدوله، و فرامین و انشاءات فراوان و متعددی از محمد مقیم حسینی مرعشی و همین طور انشاءات ظهیرای تفرشی و جز اینها است. هرچه هست این نسخه در خانواده خود فندرسکی بوده و لذا نسب *نامه سادات فندرسک* هم از ابوطالب بن میرزا بیک تا علی بن ابی طالب علیه السلام در آن آمده و نام فرزندان ابوطالب نیز در ادامه با تاریخ ولادت آنها ضبط شده که گذشت. این نسخه بسا به خط شمس النساء نواده شیخ لطف الله اصفهانی است که در ذیل صفحه‌ای که آغاز ترجمه *عهد نامه مالک* است، یادداشتی از خود برجای گذاشته و نوشته است: *کمترین کنیزان قدیمی شمس النساء نوۀ مرحمت پناه شیخ لطف الله*. از این نسخه گاهگاهی که نسخه بدلی نقل شده با علامت «د» یاد شده است.

ب: نسخه دوم متعلق به کتابخانه مجلس شورای اسلامی به ش ۹۵۵۴ است

۱. بنگرید: شفیعای شیرازی، دیوان، به کوشش رضا عبداللهی، تهران؛ تأثیر تبریزی، محسن، دیوان، تصحیح امین پاشا اجلالی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۳

که به رغم اهمیتی که دارد و به خط مؤلف است، از آغاز ناقص و صفحه نخستین آن افتاده است. این نسخه منحصرًا کتاب *تحفة العالم* است جز آن که بین جزو اول و دوم، متن با ارزشی با عنوان *ذره و آفتاب* نیز درج شده و از آنجایی که خود مؤلف آن را در اینجا قرار داده باید آن را از کتاب تلقی کرد. این نسخه در سال ۱۱۰۷ یعنی همان سال تألیف کتابت شده است. دو نسخه به لحاظ متنی تقریباً کمترین تفاوتی با یکدیگر ندارند و آنچه هست به قدری اندک و محدود است که به چشم نمی آید. تفاوت‌های دیگری هم در میان نسخه‌ها از جمله در مسأله صفحه پایانی جزو دوم و آغاز جزو سیم هست که در جای خود اشاره کرده‌ایم.

ارزش نسخه مجلس

نسخه مجلس از چندین جهت نسخه ارزشمندی است:

الف: نخست از آن روی که به خط مؤلف است و این نهایت اهمیت را به لحاظ نسخه‌شناسی آن هم برای کتاب کم‌نسخه‌ای مانند این اثر دارد.

ب: دوم اهمیت آن به لحاظ نگارشی به خصوص استفاده از يك ستاره به جای ویرگول امروزی برای بهتر خواندن این متن سنگین و ادبی است که می‌باید به عنوان یکی از متون قابل ملاحظه برای شناخت علائم نگارشی در زبان فارسی در دوره‌ای پیش از رواج علائم غربی در نگارش‌های عربی و فارسی مورد توجه قرار گیرد.

ج: سوم اعراب‌گذاری کلمات دشوار است که در فارسی بسیار کم معمول بوده و در این اثر تقریباً در اکثر قریب به اتفاق موارد مشکل رعایت شده است. این امر به خصوص در متن‌های ادبی که گاه به دلیل استفاده از جناس و دیگر قواعد ادبی از کلمات مشابه استفاده می‌شود، بسیار مهم و قابل اعتناء است.

د: چهارم آن است که اشعار به جای آن که به صورت پشت سر هم نوشته شود با جدول کشی مصراع، مصراع، از یکدیگر تفکیک شده و همین امر نه تنها متن منثور و منظوم را از یکدیگر جدا کرده بلکه خواندن اشعار را نیز بسیار آسان نموده است.

این نکته هم جالب بود که گویا به خطا پس از جزو دویم صفحه‌ای سفید گذاشته شده و برای آن که تصوّر نشود که متنی روی آن نبوده است، بالای آن کلمه «هرزه» نوشته شده است که طبعاً به معنای اضافی است و این که کسی تصور نکند مطلبی در آنجا بوده است.

در اینجا از همراهی دوستانی که به هر نحو، بنده را در آماده سازی این کتاب کمک کردند سپاسگزاری می‌کنم، از آقای حافظیان که نسخه مجلس را به بنده معرفی کردند، از آقایان ایمانی و اباذری که در تصحیح برخی از مشکلات یاریم کردند و همین طور از دخترم بعثت که در مقابله کمک کرد. نیز از خواهران سلطانی مقدم که تایپ اولیه کتاب را انجام دادند. امید که دوستداران اگر خط و خطایی در این اثر دیدند، بر بنده منت گذاشته مرا مطلع فرمایند.

۱۳۸۸/۱/۱۳

رسول جعفریان

صفحه آخر نسخه مجلس



صفحه اول نسخه مجلس

صفحه اول نسخه دانشگاه

بسم الله الرحمن الرحيم

[جزو اول تحفة العالم]

بشارت که شد بر جهان شهریار شه پاکدین شریعت مدار
 بشارت جهان را به امن و امان ز شاه کهن دانش نوجوان
 بشارت کزین شاه فرخ سرشت همه فصل عالم شد اردیبهشت
 که از عدل خود کرد گیتی بهار شد آرایش چهره روزگار
 مه مطلقین، اعظم نیّین شه مشرقین، شاه سلطان حسین
 که از بحر دستش شب بزم جود رسد جوش گوهر به چرخ کبود^۱
 [۱] چو خورشید رخشان کفش هرسحر جهان قاف تا قاف گیرد به زر
 بی تکلف از زمان آفرینش آدم تا آن^۲، چنین شاهی بر تخت فرمان فرمایی
 ننشسته، بلکه از بدو ایجاد عالم تا حال، چنین ماهی بر فلک سریر عالم آرای
 طرف کلاه^۳ خسروی بر فرق فرقدین نشکسته که اگر نسب،

نظم

پدر بر پدر تا به آدم تبار رسول و امام و شه و شهریار
 و اگر حسب،

نظم

مهین نیّ مشرقین است این جهان شاه سلطان حسین است این
 که ایران زمین تا به سرحدّ روم ز البرز تا هند و آن مرز و بوم

۱. از «بسمله» تا اینجا در نسخه مجلس نیست و آنچه آمده از نسخه دانشگاه است.

۲. «تا آن» در «د» نیامده.

۳. کلاه در «د» نیامده است.

بُود پاك چون چرخ در مُشت او چو نقش نگینی در انگشت او
 اگر هیبتش هی زند بر سپهر ز لرزش فتد از کفش جام مهر
 ز خُلُقش بُرد گر نسیمی بهار [۲] شکفته دمد غنچه از شاخسار
 به همتائیش در جهان شاه نیست به زیبائیش بر فلک ماه نیست
 شکوهش سپهرست و رخسار هور جمالش تجلی، قَدَش نخل طور
 ندیده چو او نشئه‌ای چشم مهر به جامش تهی کرده مینا سپهر
 فبعد: ضمائر ارباب الباب از اشعه نیر این معنی جهانتاب مستضیء و بهره‌یاب
 باشد که غرض از این نمیقه انیقه،^۱ مدّاحی شاعرانه و اغراقات آن و مدحت
 سرایی مُنشیانه و تکلفات آن نیست، چه این معنی از دو جهت منتفی است: یکی
 آن که، هیچ يك از این دو صنعت به سادات و علما زیاده مناسبتی ندارد؛ دیگر
 آن که،^۲ کسی که مُلك ایران - که پادشاهی خصوص آن ماده افتخار جمشید و
 فریدون و کیقباد و دیگر پیشدادیان و کیان بوده - بالتمام از قبضه تصرف
 غلامان او، و اضافه بر آن دیگر ممالك هم مثل شیروان و داغستان و گرجستان
 و قندهار و لرستان و اکثر عربستان، که هر يك از آنها در سوائف ازمنه و
 احیان، مخصوص پادشاه عظیم الشانی که با وجود انحصار مملکتش در آن به
 پادشاهان جهان، صلاهی «أنا و لا غیري» در می‌داده، همگی در حیطة تملک
 بندگان و عرصه جولان یکران ملازمان او باشد، در وصف عظمت و جلال او
 چه توان گفتن، و چه چیز از آن مخفی است که به مدّاحی [۳] و وصافی در مقام
 اظهار آن باید درآمدن، بلکه چون این

نظم

شهنشاه و جم‌جاه فیروزبخت مه مهر دیهیم فیروزه‌تخت
 صفتی چند دارد که هیچ بیننده احدی از ملوک جهان را صاحب آن ندیده، و
 گوش هیچ آفریده از هیچ پادشاهی از پادشاهان سوائف زمان مثل آن نشنیده،
 خواست که به تحریر آنها پردازد، و گوش شنوندگان آن را بحرین جواهر
 آبدار سازد، و این معنی بر ساکنان اطراف و قاطبان اکناف عالم کالمشاهد و

۱. «انیقه» در «د» نیست.

۲. در «د»: دوم آن که.

المحسوس گردد، که همچنان که تمامی این سلسله صفویة علویة صفیة علیه از تمامی ملوک جهان، و فرمانروان روم و فرنگ و هند و توران به نسب و حسب و بسط مملکت و تسلط بر امور سلطنت، و نفاذ فرمان در انواع امور سوانح پادشاهی، و اقتدار بر اجرای هر گونه فرمان و اوامر شاهنشاهی، تفرد و امتیاز تمام دارند:

نظم

این شاه مه‌کلاه فلک‌تخت خورعلم زبندۀ سریر سلیمان و ملک جم هم به چند صفت حمیده و خصلت پسندیده، از تمامی این سلسله علیه متفرد و ممتان، و به آن، بر جمیع پادشاهان عالم متفوق و سرافراز است؛ لهذا آن را تحفة العالم نام نمود.

[صفت] اول: تعظیم شریعت غراء و تکریم طریقت ملت بیضا

یکی از آن جمله این [۴] که، در اول تلبس به تاج شاهی و دیهیم صاحب کلاهی و جلوس بر سریر جهان پناهی و تخت شاهنشاهی، اول گوهری که از بحرین لفظ و معنی بیان جواهرفشان دُرّة التاج تارک حکم‌روایی و فرمان‌فرمایی ساختند، قورق شراب بود، و حسب الامر قضا جریان، موگلان اجرای فرمان که نزدیک بود که قصد شکستن مینای فیروزه فام سپهر و نیم جام سیمین هلال و ایاغ^۱ زرین مهر نمایند، و به سبب این که آب در لفظ، جزء شراب گشته، دریا را به آتش قهر بسوزانند، هر جا شرابی ظاهر بود، اوانی و ظروف آن به میدان نقش جهان، که مجمع دور و نزدیک است آورده، بر خاک ریختند، و سبوه‌های دست به گردن بسته، و خم‌های قالب از خوف تهی کرده سرشکسته، و پیاله‌های دهن از حیرت دهشت گشاده، و صراحی‌های شعله در خرمن افتاده، همه را شکسته، از وجودشان گرد انگیختند.

و بعد از آن در مقام تفحص و تجسس بلیغ درآمده، هر جا خمیری مخموره پنهان بود، به میدان رسانیده، در آن مقام که انجمن کوچک و بزرگ و عرب و عجم و ترک بود، خون آن را بر به خاک [با خاک] آمیختند، و به آهنگ غیرت حسینی دین راه راست شرع مبین، از شکستن ظرف‌های [۵] مشهدی و چینی و

۱. ایاغ: کاسه و پیاله.

سفالی در هر گوشه، نوای بشکن بشکن درگرفتند، مذکور شد که چون در مقام مجرا کردن خدمت به عرض نواب اشرف رسانیدند که امروز هر شرابی که درین شهر بود، همه را به میدان آورده، بر خاک ریختیم، نواب اشرف از لطف قریحت و وجودت طبیعت فرمودند که: پس میدان، می‌دان شد.

دیگر آن که هم در آن ایام، فرمان قضا امضا به قورق سایر مسکرات و خبثات، و فحشا و فواحش و مغنیات، و سایر اسباب زشت نشاط و طرب، و بازی نرد و شطرنج و گنجفه و دیگر ادوات قمار و آلات لهو و لعب، هم شرف اجرا یافت، و از کمال نفاذ حکم آفتاب شعاع جهان و جهانیان مطاع هم در روز، خرابات نجس خراب،^۱ و بوالعجبی‌های ملاعب و ملاهی همه نقش بر آب گردید، تا به حدی که بیضه‌های رنگارنگ پر نقش و نگار، که در آن ایام قریب به نوروز، موافق معمول تخم بازی عام ایام عید نوروز، هر عامی در دکان‌ها و دگه‌ها به رنگینی آشیان تذرو و طاوس چیده شده بود برچید، و بساط لهو و لعبی که در هر کوی و محله و بازار گسترده شده بود، همه درنور دیده شد، و نیز قدغن شد که جهال بی‌کمال به کبوتر پرانیدن، که [۶] عبث‌ترین شغل‌ها و بی‌فایده‌ترین کارها است، بال نشاط افشانی مرغ طبع نجویند، و با وجود امکان تفأل به میل به عبادت و رغبت به طاعت، به اطارة طیر حمامه، طریق تطییر نپویند.

اگر چه وزرای نواظر توفیر خزانه عامره شاهی و امرای ارباب حل و عقد مصالح سوانح امور پادشاهی، به اتفاق به عرض اشرف رسانیدند، که مالیه و خراج فواحش و اهل قمار و سایر مناهی و ملاهی، هر ساله مبلغی خطیر است، چنان که اگر به آن قیمت طلا حساب و بر ایام سال موزع شود، از این قورق، هر روز، ده من شاهی طلا نقصان خزانه عامره است؛ اما اعلیحضرت اعلی همت مروج شریعت فرمود که اگر نقصان این قورق به خزانه صد برابر آن باشد که راه شکست بر آن نخواهیم گشاد، و تغییر این حکم نخواهیم داد، با آن که یقین حاصل است که وهاب علی‌الاطلاق به عوض آن اضعاف آن را از جایی که گمان شما به آن نرسیده باشد، خواهد داد.

۱. د: خرابات نجس [ناپاک، پاک] خراب

شما را اظهار این گونه عقل و تدبیر و کاردانی، نشان کمال جهل و سفه و نادانی، بلکه به استلزام عدم تصدیق مصدوقه^۱ و اِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا^۱ علامت خروج از دایره مسلمانی است. اگر يك بار ديگر جرأت و جسارت نموده، امثال این سخنان واهیه [۷] مذکور سازید و به چنین مواعظ و نصایح کم‌خردانه پردازید، مورد غضب ما و مهبط سخط جناب مقدس باری تعالی خواهید گردید و مقارن آن از کمال تصلب و تعصب در تشییید قواعد دین، و اصرار در ترویج شریعت مطهره حضرت سید المرسلین - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمان همایون، شرف نفاذ یافت که قورق خصوص مناهی مزبوره و عموم هر چه نهی شارع به آن تعلق گرفته، مؤکد به لعنت بر آن پادشاهی که بعد از این، این حکم را ممضی نشمارد و تغییر آن را جایز و روا دارد، بر لوح بزرگی از سنگ رخام [سنگین] چون نقش بر نگین کنده، بر فراز در مسجد جامع که محل عبور اصناف خلائق است، نصب نمایند.

نظم

زهی شه‌ریار شریعت‌مدار	زهی بنده خاص پروردگار
کزو شرع پیغمبری تازه شد	ز کارش جهانی پرآوازه شد
برافروخت شمعی ز نور هدا	که هر بنده ره یافت سوی خدا
برانداخت آیین فسق و فجور	نهان کرد ظلمت، عیان ساخت نور
بر او باد پاینده تخت مهی	کزو نو شد آیین شاهنشاهی

دیگر آن که، چون در سوائف ازمنه و احیان إلى الآن معمول و متعارف اهل مملکت ایران آن است که در صعود و مصاعد حضور آستان شوکت و جلال، و عروج معارج وصول به آسمان [۸] سعادت و اقبال، هنگام نظر بر اشعه بازعات و ناصیه شاهی، و مطالعه طلایع مطالع انوار طلعت شاهنشاهی، به جای تحیت و سلام، سر فرود آورند، و از آن در مکالمات به سجده تعبیر نمایند، روزی، یکی از مقربان درگاه، و حُجَّاب بارگاه، در مقام استعلام این که رخصت بار هست یا نی، به عرض رسانید، که رخصت هست که امرا و ارکان دولت به سجده بیایند؟ اعلیحضرت بر این سخن انکار بلیغ نموده فرمودند که: سجده

یعنی چی؟ سجده مخصوص خدای جهان و پروردگار عالم و عالمیان است، و من یکی از بندگان ضعیف اویم. بعد ازین به استعمال این لفظ در چنین مقام هر که از آن بوی کفر می‌آید، جرأت مکنید، و چون سر فرود آوردن نوعی از تعظیم است، از آن به تعظیم، تعبیر نمایید.

نظم

نیامیزد ازین سرشت و نهاد	زهی پادشاه پیمبرنژاد
که با این همه رفعت و عزّ و شأن	ز انسان نداد از «لیطغی» نشان
همین بندگی بخشد آن اجر کار	که بر شهریاران بود شهریار
زند چون زر مهر در مشرقین	فلك سگّه شاه سلطان حسین
هم ارزنده‌اش سازد این بندگی	درین پادشاهی به پابندگی

دیگر آن که در مقام تفویض مناصب و اعمال، و بارش سحاب بذل اموال، بارها بر زبان حق سُرّا جاری ساخته که مردم این‌ها را از جانب من [۹] ندانند، و به هیچ وجه ممنون من نباشند، بلکه همه را از جانب جناب مقدّس الهی دانند، و به شکر و سپاس حضرت او قیام نمایند، که من او را آن بنده ضعیف ذلیل که در رعایت هر يك از دیگر بندگان او، آن چه او به خاطر من می‌رساند، به جای می‌آورم.

نظم

زهی خسرو پاک یزدان‌پرست	زهی شاه دانش‌فروزی که هست
به هر حرف و هر نکته چون جبرئیل	دَمَش خلق را سوی خالق دلیل
نگیرد قدم جز به راه هُدا	نگوید سخن جز به نام خدا
کشد هر سخن را در انجام کار	به مقصود از نام پروردگار
که در معبد دهر، معبودش اوست	به هر کار در قصد، مقصودش اوست
برو باد پاینده این تخت و تاج	کزو یافت یزدان‌پرستی رواج

[صفت دوم: صله رحم]

دوم: شیوه ستوده صله رحم، که نشان برخورداری از عمر و دولت، و بهره‌مندی از انواع سعادت است، که با آن که دستور ملوک سوائف زمان، و قاعده مضبوطه قاطبه پادشاهان ایران، آن بوده که هر يك از ابنای ملوک، که بر

تخت سلطنت و پادشاهی متمکن می‌گشتند، برادران، بل پسران خود را که پاره‌های جگر ایشان بودند، به مقتضای لأرحام بین الملوك از خود دور، و مهجور و در تنگنایی محصور داشته به تنقیص عیش و تضییق معاش، خاطر ایشان را جز غم خویش از هر خیالی می‌پرداختند، و اکثر ایشان به این هم اکتفا نکرده، به میل یا به قلع، چشم‌های ایشان [۱۰] از نور بینش عاری و عاطل نموده، جهان روشن را بر ایشان تیره و تاریک می‌ساختند، و این صاحب سعادت رحیم دلِ عاقل کامل، جهت جمع کردن میان رعایت صلۀ رحم و رضاجویی حضرت خالق، و حزم و احتیاط لازم شاهی و فکرهای دور مصالح و حکم پادشاهی ناشی از میل به فتنه و فساد طبایع بعضی از خلائق، به منع اشرار ناس از ملاقات ایشان و سدّ آن باب، به دستور معهودی که ممنوع بودند، اکتفا فرمود و در مقابل آن، ابواب انواع تفقّد و عطوفت و اصناف شفقت و مرحمت بر چهره آمال ایشان مفتوح نمود، چه نخست فرمود که جای برادران ما وسیع‌تر، و منزل ایشان دلکش‌تر از آن که هست می‌باید؛ و فرمان داد تا در موضعی که والد ماجد بزرگوار، جهت مقام ایشان تعیین فرموده بود، عمارت‌های رفیعۀ دلکش ساخته، عرصۀ آن را، گلزار رنگین، و سقف و جدران آن را غیرت نگارخانه چین^۱ کردند، بعد از آن به هر یک از ایشان، پرستاران زهره جبینِ قمر سیما بخشیده و بر مواجب و انعام و ملبوسات، به اضعاف مضاعف مقرّری زمان پدر بزرگوار در کمال تکلف افزود، و مؤکل و مشرب راتبۀ همه روزۀ ایشان را از جنس مؤکل و مشرب نفس نفیس خود مرتّب و مقرّر فرمود.

و با وجود این مراتب لطف و احسان، اکثر اوقات برخلاف معمول اسلاف کرام، با ایشان ملاقات نموده، و کمال رأفت و نهایت [۱۱] مهربانی و مرحمت فرموده، خاطر ایشان را که در زمان پدر بزرگوار، هر ساعت، مترصد لحوق ضرر و در خوف قتل و انواع خطر بود، و از راه قیاس که هرگاه به سبب امر پادشاهی و اقتضای آن پدر با پسر درین مقام باشد، پس برادر با برادران در چه مقام خواهد بود، و چه خواهد نمود، دل‌های ایشان از هول و هیبت، آب، و

۱. جالب است که ابوطالب فندرسکی اثری با همین نام داشته، که مع الأسف نسخه‌ای از آن تاکنون شناخته شده نیست.

دیده‌های ایشان از جوش سیلاب، بی‌اختیار خراب بود، به انواع تفقّد و خوش خویی، و اصناف عطوفت و دلجویی، و اظهار رأفتی که از هیچ پدر مهربانی نسبت به فرزندی که به او کمال دلبستگی و علاقه داشته باشد مثل آن نیاید، خاطر ایشان را از هرترس و بیمی پرداخت، و دل ایشان را از هر خوف خطر و مکروهی ایمن ساخته، از صمیم قلب ایشان را به دعای دوام عمر و دولت خویش مشغول می‌دارد.

نظم

به این پاکی طینت و این نهاد	کس از پادشاهان ندارد به یاد
چه شه، خلقتش صنعت دادگر	به معنی فرشته، به صورت بشر
دل بیگناهان نسازد نژند	ندارد روا خواری ارجمند
نکردست بر خاطرش بد گذر	نبرده به خیریتش راه شرّ
نباشد دلش جز به رحمت قرین	چو جدّش که بُد رحمة العالمین

[صفت سیم: عدل و داد و انصاف]

سیم: التزام شیوة عدل و داد و انصاف و قمع آثار ظلم و جور و اعتساف، که با آن که جهت فریادرسی مظلومان و تدارك احوال ستمدیدگان و داد هر مظلومی از ظالم ستاندن و حق هر ذی‌حقّی به مرکز خویش رساندن، موافق معمول آبای کرام [۱۲] و دستور معهود اجداد عظام، هر روز صدر و دیوان بیگی بر درِ کریاس چرخ‌اساس دولت‌خانه همایون قریب بالاقایی در موضعی که جهت دیوان کردن ایشان بر کنار میدان که هیچ کس را از وصول به ایشان حاجبی و مانعی نباشد، تعیین یافته، از طلوع آفتاب تا ظهر نشسته، به وظیفه خدمت خویش اشتغال می‌نمایند، آن اعلیحضرت از کمال اهتمام در معدلت و نصفت و احتیاط مقتضای عقل کامل و دل آگاه و نهایت کاردانی و تفتّن و انتباه، بل به محض سروش یزدانی و الهام ربّانی، به اندیشه آن که مبدا که صاحبان دیوان گاهی بنابر اغراض فاسده خویش یا بنابر رعایت جمعی از صاحب شوکتان قوی دست که در مقام حمایت بعضی از ظالمان ناس باشند، که آن هم فی الحقیقه غرض فاسدی است، از شاهراه حکم به راستی و درستی

کردن و شیوه عدل و انصاف ورزیدن، عدول و انحراف نموده، چشم از حق پوشند و از وخامت عاقبت حیف و میل و نمک حرامی اندیشه نکرده، فی الحقیقه در هدم و تخریب بنای عمر و دولت خویش کوشند، خود به نفس نفیس، اکثر اوقات به تقریب سیر و شکار چون شهنشاه جهانگرد گیتی نورد، آفتاب تابان، بر سمند زرّین نعل هلال رکاب [۱۳] کهکشان عنان برآمده و با مواكب افزون از کواكب به جنبش درآمده، آسمانی به کام دل مظلومان به گردش در می آورد، چه هر کس که از دور عریضه بلند کند، ملتزمان عنان سعادت نشان به موجب اشاره فرمان قضا جریان از دستش گرفته، به نظر انور می رساند، و هر چه بادی الرأی حکم را شاید تعویق در آن جایز نشمرده، همان لحظه صورت هر نحو فیصلی که شاید می بخشند و هر چه تأملی در کار داشته باشد، آن را به یکی از خواص ملازمان سپرده، مقرر می فرمایند که هنگام سکون از آن حرکت باز به نظر انور رساند که بعد از تأمل موافق قانون معدلت در کمال استحکام تیسّر پذیرد.

و با وجود این ها، در بعضی روزها چون آفتاب که گاهی سحاب پوش شود، متلبّس به لباس موجب التباس از دولخانه همایون به اسواق و محلات در می آیند، و در بعضی شبها چون ماه شبگرد به عرصه انجم هر انجمنی می خرامند و با هر صنفی از اصناف خلق ملاقات نموده، چون دریا هر خس و خاشاک را طرف کشاکش موج توجه مکالمه می سازند و چون آفتاب در کشش التفات بر هر ذره تافته با او مخاطبه می فرمایند و از هر کس آن چه پرسیدن و تحقیق [۱۴] کردن آن از مثل چنان کسی شاید می پرسند و بر مخفیّات امور کما هی اطلاع حاصل می فرمایند و در این حرکت بر وضع هر کسی خالی از تکلف و ساختگی هم مطلع می شوند و طور و شیوه هر يك از امرا را در خانه و در مجلس هم احیاناً هم مشاهده می فرمایند و شهرت هر يك از عظماء و شرفا را بین الناس به خوبی یا بدی یا میانه روی هم از زبان ناس مفهوم می شود در راست روشی یا کج روی هر يك از ارباب مناصب کلیه و عمال اعمال جزئیّه از تقریر خلق معلوم می گردد.

و اگر مطلبی از مطالب معروضه دیوان به سبب آن که بعضی از مقرّبان

حقیقت، آن را بر خلاف و نقیض بعضی دیگر عرض کرده باشند، و به آن سبب، حقیقت واقعی آن فی الجمله مشتبّه شده باشد، آن را هم از کوچک و بزرگ و جمعی بی‌غرض به انحای مختلفه می‌پرسند، و از راه تواتر به حقیقت آن، علم واقعی حاصل می‌کنند؛ اما احتیاط این معنی هم می‌فرمایند که شاید که جمعی کثیر با هم مواضعه کرده باشند، که آن مطلب را هم به تواطؤ بیان نموده، متواتر وانمایند و تا از آن خاطر جمع نسازند، آن را مناط اعتبار نمی‌دانند، بلکه از راه دیگر در مقام استعلام حقیقت آن امر مشتبّه درآمده، آن را چنان که باید و شاید، معلوم خویش می‌گردانند، [۱۵] و در آن حرکت با سعادت کثیر المنفعت پرخیر و برکت، هر بیچاره و درویش و مسکینی را که می‌بیند چون آفتاب و ماه به نثار زر و سیم، ظلمت غم فقر از خاطرش می‌زدایند و به نسیم عنایت، قفل گرفتگی از سراچه غنچه‌های دل‌های تنگ و غمناک می‌گشایند، و با این همه فنون تدبیر در مشتبّه نشدن حق به باطل به کار بردن و از هر راهی در طلب گوهر مقصود عقل و داد حقیقی درآمدن، هر چند روز يك بار خود به نفس نفیس در دیوان عدالت نشسته و بار آسمان تخت عظمت و شوکت و جلال بر دوش زمین بسته، بر درِ کریاس پیشگاه درگاه شاهی و آستان بارگاه جهان پناه شاهنشاهی

نظم

که از بس غلامان به خدمت به پای چه خاقان و قیصر، چه فغفور و رای دهد چون در آستان کهکشان ز سر کرده هفت کشور نشان جمعی کثیر از غلامان و قورچیان معتمد معتبر جهت همین موکل می‌دارند که حاجبان غضنفر صولت پلنگ خصلت و دربانان ثعبان سیرت اژدها مهابت، که دگنگ نسق از دست کهکشان کشیده، بر دوش آسمان می‌زنند و چوب خدمت به خشم از دست قیصر گرفته، بر سر خاقان می‌شکنند، در آن روز، راه وصول هیچ قطره به دریای قرب آن بحر بی پایان نزنند و مانع و حاجب هیچ ذره از ذرات عالم را [۱۶] از صعود به جولانگاه اشعه انوار آن آفتاب تابان نشوند، که به این وسیله، هر مظلومی بی‌واسطه نزد چنان دآوری، دآوری آورد و تظلم تواند نمود، و هر ستمدیده به آسانی در مقام رفع ستم غیر از خود تواند

بود. و فی الحقیقه این خصلتی است که ظالمان را از زهره باختن از دهشت آن، رخشۀ خوف جان در اعضا و ستمگران را از شکست استخوان از هیبت آن، بند در بند چون نی در صداست.

نظم

رسد چون به هر بوم و بر این خبر	ستمکاره گردد به طینت دگر
کزین هر دل تیره روشن شود	وزین دهر افسرده گلشن شود
کند این صفت دهر خرّم بهشت	پدید آرد از بهمن اردیبهشت
جهان را دهد از ستم ایمنی	سیاهی برد، آورد روشنی
عدالت نباشد فزون زین دگر	زهی عدلگستر، زهی دادگر
نداده چنین عادلّی کس نشان	نبوده به این عدل نوشیروان
بلی این عدالت از آن دیگر است	که این بر ره شرع پیغمبر است

[صفت چهارم: شجاعت و تهوّر و ورزیدگی در فنون سپاهیگری]

چهارم: شجاعت و تهوّر و ورزیدگی فنون سپاهیگری و طریق جنگ و شناختن آتشعنانی و سنگین رکابی اوقات شتاب و درنگ، و تکثیر جنود و توفیر وفود به افزودن غلام و قورچی و توپچی و تفنگچی و کماندار و تبردار و نیزه داران و ترکش بندان و سایر اصناف سپاهیان لازم جهانبانی و کثرت و وفور بخشیدن آلات و ادوات حرب و قتال و اسباب قلعه‌گیری و مُلک گشایی [۱۷] و کشورستانی، که علامت خطّ شعاعی بر طبقچۀ زرّین خورشید تابان نشان قبق اندازی میدان اوست، و نموداری هلال از گوی سیمین ماه تمام درین میدان سپر مینافام، علامت خم چوگان او.

در چابک سواری به مرتبه‌ای است که هنگام دویدن اسب تازی نژاد برق جولان، بی‌احتیاج به چوگان، به دست، گوی از زمین می‌رباید، و با وجود داشتن کمان در دست چپ، به هدفی که در طرف راست موضوع باشد، تیر آشنا می‌نماید. در هنگام آتشعنانی جولان شعلۀ جواله نشان، شمشیر در غلاف کردن پیشش کار آسان، و به نوك نیزۀ حلقه، که مثل زه‌گیر و انگشت‌ترین، از

زمین ربودن بازی طفلان کمانش را هر قاتی کشی نتواند کشید و خدنگش را هر تیز نظری در روش نتواند دید، مکرر ترنج و نارنج بر روی آب به تندی روان افکنده را، به تیر و تفنگ زده، و فندق به هوا پرتاب کرده را، هدف تیز گز کرده، تفنگ‌های بزرگ سنگین قریب به جزایری را به يك دست برداشته و بی مدد دست دیگر برابر هدف داشته و آتش داده، دود از هدف برآرد و به دست چپ از بند سپر گذرانیده [۱۸] و آن را ملاصق ساعد و بازو داشته، کمان گرفته به يك ترکش تیر قدر اندازی نماید، که آن سپر از دستی که کمان دارد نگذارد و در چنین حالت، گاهی دست راست را هم به آویختن بند عمود و تبر یا تیغ و شمشیر از آن گرانبار می‌سازد و باوجود چنین مانعی از درست شصت کردن که بر کماندار اشکال و صعوبت آن ظاهر است، تیر را خطا نمی‌اندازد. قوت بازو در آن مرتبه، که کمان سپهر را تواند کشید، و زور سرپنجه در آن پایه که، پنجه فولاد تواند پیچید.

نظم

به نیرو ^۱ کند کوه خارا زجای	به مشت افکند شیر جنگی ز پای
ز دو اسبه تازان لیل و نهار	نیامد به گیتی چو او يك سوار
به جولان درآرد چو صرصر شتاب	کُند قطره از گرد گل در سحاب
کمانش به زور کمان سپهر	خدنگش به رفتار پرتاب مهر
به شمشیر سازد دو پیکر حباب	به نوک سنان موج دوزد بر آب
قلم وصف تیغش اگر سر کند	از او هر الف کار خنجر کند
گذارد در آماجگه چون نشان	خم آرد به پشت سپهر از کمان
تواند که بر يك نشان بی‌درنگ	چو خورشید ریزد هزاران خدنگ
بگیرد چو سلطان حسینی سنان	که از ده آرَش بگذرد طول آن
زداید به چرخ از رخ مه کلف ^۲	رباید به دریا گهر از صدف
چو گلرنگ سلطان حسینی ز جای	برانگیزد، آرد به آورد رای
هوا شعله گردد، زمین پاک گرد	ز خون پر بقم ^۳ نه خم لاجورد

۱. د: به نیزه.

۲. کلف: سیاهی که روی ماه یا خورشید افتد.

۳. بقم: اشک خون آلود.

برانگیزد اسب ار به توران زمین زمین جنبش افتد به صقلاب و چین
 [۱۹] چو ز انجم فروزنده خور صبحدم زند يك تنه لشکری را بهم
 به جولان گلگون آتش‌عنان تن از خُود و جوشن ز آهن گران
 جهد از تکاور به روی زمین به جلدی دگر ره بر آید به زین
 ز جرأت، نه شمشیر گیرد، نه تیر به خنجر شتابد به پیکار شیر
 برآرد چو سلطان حسینی کمان که باشد ز صد من فزون زور آن^۱
 ز مشرق چو در صبح مهر منیر زند ذره در مرز مغرب به تیر
 اگر نه منی بر فرازد عمود ولی آرد از صد من افزون فرود
 ندارد جز او از شهبان زمین سنان يك منی، نه منی گرز کین

[صفت پنجم: جود و سخا و عطا]

پنجم: جود و سخا و تکثیر نوال و عطا، که حرکت دست سخایش در بذل عطا از امواج دریا افزون، و بارش سحاب احسان وجودش چون ابر نیسان از شمار بیرون است. از خلعت‌های زربفت ینگی دنیا و دیبای روم و چین و تاج و طومارهای مرصع به لآلی و جواهر ثمین و اسبان تازی‌نژاد با زین مرصع و لجام طلا و سراپرده‌های ظهاره^۲ اطلس بطانه دیبا و امتعه و اقمشه نفیسه هند و ختا و فرنگ و اسلحه نادره و تحفه روز هیجا و جنگ از جزایری و تفنگ و کمان و شمشیر و زوبین و سنان و قداره و سپر و دشنه و خنجر و کلنگ و تبر و عمود و شمشیر و خُود و چهار آینه و زره‌های داودی صنعت و برگستوان‌های^۳ در کمال جودت و گرانی قیمت به اعزه و شرفای اهل آن و امرا و متجند و سپاهیان چندان بخشیده، که اگر قیمت [۲۰] آن‌ها را بر ایام تقسیم نمایند، از ابتدای جلوس بر تخت سلطنت عظمی و خلافت کبری تا حال که یازده ماه است، هر بخشش روزی از هزار هزار تومان متجاوز می‌شود، سوای آنچه بی طلب به اهل فقر و مسکنت و احتیاج داده و سوای آن چه در برابر طلب و

۱. گویا این مصرع این بوده و بعداً با آنچه در متن آمده اصلاح شده است. مصرع قبلی: که از شصت من بگذرد زور آن.

۲. ظهاره: مقابل آستر.

۳. برگستوان: پوشی که در روز جنگ می‌پوشند (برای شرح بیشتر بنگرید دهخدا).

خواهش و سؤال سؤال می‌دول افتاده تا به امروز مسموع نشده که کسی از آن
اعلیحضرت چیزی طلب کرده و او نداده باشد، یا استدعای مبلغ خطیری یا
شیء عظیمی کرده و می‌دول نیفتاده باشد.

نظم

کف دستش آن ابر بحران‌تساب که باران دریا کند ز آفتاب
چو بخشد گهر، کوه صحرا کند فشانند چو در دشت، دریا کند
جهان غرق نعمت ز سیلاب اوست زمین هفت دریا ز پنجاب اوست
از آن ابر بارنده هر قطره آب بُود بحر در جیب همچون حباب
لبش نیست جز با نَعَم آشنا نشان نیست در حرف جودش ز لا
ز جودش برد بهره نزدیک و دور دهد هم نخواهد اگر کس به زور
به دستش بُدی بحر را انتساب نگشتی اگر گاه مشّت از حباب

[صفت ششم: جمع میان خلق حسن و صلابت و مهابت]

ششم: جمع کردن میان خُلق حَسَن و گشادگی طلعت و بطش شدید و
صلابت و مهابت، چه با سادات و علماء و صلحا و درویشان و ضعفا و فقرا به
نوعی بر می‌خورد و به ملاطفت و شکفته‌رویی و طلاقت [به] وجهی تکلم
می‌فرماید که به هیچ وجه گمان ترقّعی خود را در بر ایشان از آن انتزاع نتوان
نمود، و به سلاطین [۲۱] و ملوک و جبابره و امرا و ارکان دولت به صلابت و
مهابتی که از دهشت و اضطراب چنانند که عکس آب بر یکدیگر زده در فروغ
آفتاب بر سلب آن کیفیت از خود قادر نتوانند بود.

نظم

از آن شعله بخشد شکوهش سراغ که هم سوزد و هم فروزد چراغ
به هرجا شود، بهر خوب و زشت گهی برق خرمن، گهی آب کشت
به ذرات درویش و مسکین خطاب بسی گرم روتر کند ز آفتاب
به گردنکشان و مهان جهان زند هیبتش دورباش آنچنان
که از تن دل از دل شود، هوش دور ز قیصر کند زهره در تن قصور

[صفت هفتم: زیبایی چهره و موزون بودن اندام]

هفتم: عالمتابی آفتاب درخشنده طلعت و جهانگیری روشنی صبح صباح صباحت و محبوب بودن قلوب اخیار و مرغوب بودن عیون اُولی الأبصار، که به نخل سرو آزاد قامت طوبی استقامت شجره مبارکه وادی طور و به جبین مبین صبح طلوع آفتاب طلعت، مصداق مصدوقه نُورٌ عَلَى نُور^۱ است، آتش یاقوت رخسارش آبروی سیمای چهره شرم و گلبرگ تازه شکفته رویش، خون گرم جوش حیات و آزر، به غُرّه جبین همایون، بر ماه تابنده، به ماهی افزون و پیشانی و گردن مهرتاب یک سر و گردن بالاتر از آفتاب، طاق دو ابروی مردانه اش در آتش آتشین گل بهار طلعت محراب قبله جمشید و کاوس، و ماه مشعل جهانتاب رخسارش مجلس افروز بزم عرصه نه فانوس؛ [۲۲] اگرچه در بعضی از جمایل^۲ شمایل مثل نور غُرّه ناصیه و طراوت و صفای جبهه و چهره و شدت سیاهی موی محاسن و مژگان و ابرو و نهایت نقره خام فامی بیاض گردن و رو، و کیفیت بخشی گردش چشم ساغر گردان، و دلنشینی ناوک‌های دراز مژگان در میان خلق عالم به‌خصوص آن صفت شاید که نظیر و شبیهش توان یافت، اما از ایتلاف اعضا و تناسب اجزا از مبدأ صنع صنعت نگار اَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ^۳ و کَلِك ابداع نقاش بی‌چون بر مجموع من حیث المجموعی آن هیأتی فایض گشته و به آن اجزاء صورت کلی تعلّق گرفته، که هیچ چشمی شبیهش ندیده، و هیچ گوشی نظیرش نشنیده، بی‌تکلف، هر کسی که بر صفحه جمالش، که صحیفه آیات صنع الهی است، نظر می‌گشاید، بی اختیار فَتَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ^۴ بر زبانش می‌آید.

نظم

جمالش ز بس قدرت گردگار که رفته است در صنعت او به کار
فروزد ز نور هدایت چراغ دهد سوی صنع الهی سراغ

۱. نور، ۳۵

۲. د: حمایل.

۳. واقعه، ۵۹

۴. مؤمنون، ۱۴

که از كلك ابداع آن صنعت است
 جبین مُنیر و رخ مہرتاب
 قد از باغ رعنائی آزاده سرو
 به رخسارش ابروی محراب خم
 نگاهش به این عدل نوشیروان
 [۲۳] کشد دل، می از چشم مستانه‌اش
 قدح‌نوش این می نبیند خمار
 دل هر کسی بستہ مهر اوست
 به هر سو ز رخسارش آیینہ‌وار
 ز مهرش گر از ذرہ، گر آفتاب
 به هر سینه دل‌ها هوادار او
 زسرها به هر ذرہ سودای اوست
 ز هر کس سوی او بر اوج جمال
 زند مهر بر اوج افلاک پر
 به این حسن رخسار یوسف‌مثال
 نظیرش کسی در زمانہ ندید
 الہی بُود تا زعالم نشان
 برو باد پایندہ این سروری
 کہ گر جان نماید بہ این صورت است
 یکی صبح روشن، یکی آفتاب
 بر آن چہرہ لالہ گونش تذرو
 در آتشکدہ بستہ محراب جم
 زند هر نظر راہ صد کاروان
 بہ طاق دو ابروی مردانہ‌اش
 کزین بادہ مستی است دنبالہ‌دار
 ز هر کس نظر والہ چہر اوست
 ز حیران نگاہان ہزاران ہزار
 ز هر دل بہ گردن ہزاران طناب
 ز هر سو نظرہا طلبکار او
 ز دلہا بہ هر قطرہ دریای اوست
 ز مژگان زند دیدہ هر لحظہ بال
 کہ دارد سر کوی او در نظر
 بہ این نور و اشراق مهر جمال
 بر آن آفرین کاینچنین آفرید
 بُود جاودان شاہ شاہنشہان
 کزو نو شد آیین^۱ پیغمبری

کتبہ منشئہ و ناظمہ ابن جلال الدین میرزا بیک الموسوی

ابوطالب فی دارالسلطنۃ اصبہان ۱۱۰۷^۲

۱. د: شرع.

۲. طبعا این جملہ در نسخہ مجلس آمدہ است کہ بہ خط خود مؤلف است و در پایان اجزاء دیگر ہم تکرار شدہ است.

بسم الله الرحمن الرحيم

ذره و آفتاب^۱

[۲۴] بشارت، که آمد ز دولت نوید
که شاه جهان دار مالک رقاب
به آن رأفتی کرد بر من نظر
که از بندگان نش ندید آن به خواب
بشارت، که صبح سعادت دمید
به این ذره رو کرده چون آفتاب
به آن التفاتم برافراخت سر
نه سلم و قباد و نه افراسیاب

مدح اعلیحضرت پادشاه جهان و آفتاب نور بخش عالمیان

چه شاه، آیت رحمت کردگار
ز گلزار خُلقش صبا مشکبوی
ز فرّ ولایت جبین نوربار
به طینت از این چارگوهر برون
در بارِ قصرش چون این هفت طاق
به تیغ و سنان آب آتش فروز
اگر عمق حکمت، ز دریا فزون
به منشور شاهیش در عزّ و شان
توانایی بازوی صفدری
مه اوج شاهی، شه نوجوان
ثمین گوهر معدن مصطفّین
[۲۵] جهان داور نور و فرّ زیب و زین
که بیند به خشم ار به لیل و نهار
ز عدل نو آیین جهان را بهار
ز سیمای شرمش حیا سرخ روی
رخی مطلع آفتاب بهار
به رفعت از آن هفت منظر فزون
زمشرق به مغرب کشیده رواق
به جولان رزم آتش آبسوز
وگر عرض حشمت، ز عالم برون
به مهر نبوّت ز جدّش نشان
نسب نامه نسبت حیدری
پناه جهان، خسرو خسروان
بهین نقد گنجینه مُرتَضَیْن
خدیو زمان، شاه سلطان حسین
ز هم بگسلد مهر و مه، پود و تار

۱. خواهیم دید که مقصود وی از ذره و آفتاب خود او و شاه سلطان حسین است.

وگر خلق ورزد شمیم بهشت
 نشیند چو بر تخت شاهنشهی
 به نوری که بر تخت فیروزه ماه
 جهان بندد آیین ز رخسار او
 لبش چون ز حکمت کند حرف سر
 به تحقیق بخشد ز نوری سراغ
 نمایند تا روشنی اکتساب
 درش از غلامان هند و فرنگ
 به طبل و عَلم صد هزارش غلام
 از آن پر که بر سر زند همچو مهر
 ز خاور چو خورشید تا باختر
 ز لشکر کشیدن نجوید درنگ
 به روز شب گردش روزگار
 چو مژگان به قیقاج^۱ ناوک فکن
 گه دَو ز رَحْش چو گردان سپهر
 چو ابروی پُرکار^۲ مه پیکران
 به نیزه رباید کلاه از حباب
 زند لحظه‌ای بر هدف بی‌درنگ
 درین تند رَو رود نیل سپهر
 نمودن نشان و زدن بی‌درنگ
 [۲۶] به هر تن زبس بُرد خلعت به کار
 فشانده فزونتر از آن سیم و زر
 ز فیضش شده سبز همچون بهار
 نثر: آن که تاج شاهی را از شعشعۀ رخسار جهان‌افروزش سایه بر آفتاب
 تابان، و تخت پادشاهی هفت کشور از رأفت قدرش سرکوب هفت اورنگ سپهر

۱. تیر خمیده.

۲. قبق انداز به معنای تیرانداز.

۳. در نسخه مؤلف، روی پ ضمه گذاشته شده است.

گردان است. آتشین گل رخسارش بر گلبن قامت طوبی استقامت نمونه نار
 شجره طور، و لمعات جبین و جبهه با لمعان طلعت آفتاب اشراقش تفسیر نور
 علی نور. خیاط کارخانه قضا، قبای دارایی هفت کشور را بر قامت او دوخته، و
 شمع افروز قدر مشعل دولت جاودان را در پیشگاه پایه تخت او برافروخته.
 پرتو نیر معدلت و انصافش چون آفتاب بر سر دور و نزدیک به یک نسبت تابان،
 و باران مرحمت رفع جور و اعتسافش چون سحاب بارنده بر کشت آمال
 موافق و مخالف بی تفاوت باران. خطبه هر دیار از نام بلندش طرفه طرفی
 بسته، و سکه معامله روزگار را از اسم همایونش عجب نقشی نشسته. طومار
 خطوط شعاعی بر تاج زرین آفتاب درخشان از تاج و طومارش نشانی، و تخت
 هفت اورنگ گردون بر چهار ارکان عناصر از عظمت سریر شاهنشاهی
 ترجمانی. با وجود به نظر توجه ندیدن [۲۷] در ملوک جهان و سرکوفته داشتن
 گردنکشان ایران و توران و آن شدت صلابت لازم شاهنشاهی فرزند پیغمبر و
 صولت مهابت جهان پادشاهی خلف الصدق حیدر صفدر.

نظم

که گر هی زَنَد بر سپهر کبود ز هم بگسلد روز و شب، تار و پود
 شود کوه شق، کوچه بخشد زمین اگر بشنود نام سلطان حسین
 با سادات و علما و ضعفا و فقرا به حُسن خُلُق می نماید، و به رفق و
 لَیْنَتی مکالمه می فرماید که اغنیا بر فقرا و اقویای جهال بر ضعفای اهل کمال
 رشک دارند. رسایی تدبیر و کاردانیش در جمیع امور در آن مرتبه که ارسطو
 از مشائیان رکابش نتواند بود و افلاطون از خجلت اشراق آفتاب آرای صائبه
 ثاقبه اش، جز در ظلمت خم اختفا نتواند نمود.

نظم

خدیو قوی دست و بازوست این خداوند فرهنگ و نیروست این
 هم او رای زن، هم جهانداور اوست فلاطون ما او، هم اسکندر اوست
 ازو عقل کل دانش آموخته چراغ خرد زو برافروخته
 نیازش نباشد به تدبیر کس که رأی خودش در همه کار بس
 که دارد فروغ از چراغ دگر بود نشأه مند از ایاغ دگر

که علم لدّنی ز پیغمبرش
 بلی، شاه سلطان حسین است این
 که بحرین روز و شب روزگار
 به گردش بسی چرخ گردان شتافت
 که گر مهر، اگر ماه، مفتون اوست
 دهد نفحه از خُلق او مشک ناب
 دل هر کسی بسته مهر اوست
 چه فرّ کمال است نام خدا
 ز بس خواهش دل، فدایش شوم
 که در دیده نور و به تن، جانم اوست
 به خاطر هر اندیشه ام فکر اوست
 نبینم جز آن روی پر آب و تاب
 و از این جهت است که تا چیزی را به میزان عقل کامل خود نسنجد، آن را مقدار
 پر پشه، وزن نگذارد و سخن اهل غرض را هر چند که از امرا و مقرّبان باشد،
 درباره هیچ آفریده باور ندارد. حدّ حدس و تندى شعورش در مرتبه‌ای است
 که از سیمای ظاهر حال هر کس، صفات باطن خمیر ذات و سرشت، و از
 خطوط پیشانی هر کس، دفتر سرنوشت او را تواند خواند، و کارآگاهی و
 اطلاعش بر امور انام، و کیفیت اوضاع خواص و عوام، در آن پایه که چیزی
 ازو مخفی نتواند ماند، و این معنی بسیار به کار خُلق الله می‌آید و گِره از
 کارهای فرو بسته مردم می‌گشاید، چنان که به کار این کمترین بندگان درگاه،
 که پامال جنود فراموشی و نسیان جهان شده بود، آمد و الحمدلله علی ذلك.
 چه بعضی از امرا و ارکان دولت، بل اکثر ایشان، که مراتب [۲۹] توجّهات
 والد اعلیحضرت ظلّ اللهی، یعنی صدف گران‌بهای این یکتا گوهر درخشان و
 صبح پر نور و ضیای این آفتاب عالم‌تاب نوربخش جهان و جهانیان نسبت به
 این بنده ضعیف می‌دانستند، و مکنون خاطر انور را در مادّه او منافی مقصود
 خویش گمان می‌کردند، بعضی بنا بر رعایت مصلحت حال خود و بعضی بنا بر
 مصلحت حال دوستان خود، در زمان طلوع آفتاب دولت این اعظم شاهنشهان

و نیز پرشعشعه نوربخش زمین و زمان، در آفتابی نکردن این ذره ضعیف و مهجور داشتن او از فضای پرتو التفات آن آفتاب تابان، پس دیواری حرمان ساختن این غبار نحیف از پیشگاه نظر آن قبله جهانیان، اتفاق نموده، او را مخمول و منسی داشتند. چنان که جز در لیلة القدر شب جلوس اعلیحضرت همایون، که صبح فرخنده مبارک میمون عالم و عالمیان بود، که به هزار سعی و تلاش، رخصت حضور در آن مجلس حاصل نمود، دیگر این بنده را تا مدت نه ماه، در هیچ مرتبه‌ای از مراتب، استدعای حضور مرخص ننمودند و همیشه میان این ذره و آفتاب چون ظلمت شب حایل بودند و بعد از تفویض یافتن بعضی از مناصب به منصوبان و فی الجمله اطمینان یافتن خاطرشان از دغدغه آن، [۲۰] در روز عید نوروز هم بعد از سعی و تلاش تمام رخصت پابوس دادند؛ اما او را منکور^۱ داشتند و از حال او و آباء و اجدادش آن چه در مقام شناسانیدن بنده به مولا و غلام به آقا عرض آن در کار بود، تغافل نموده، آن را مستور و متروک گذاشتند.

چون به مقتضای شیوه جبلی، استطلاع از خفایای امور و کمال دل آگاهی، بل به مجرد الهام جناب مقدس الهی، پرتو آفتاب اطلاع ضمیر منیر اشرف اعلی بر ساحت احوال این ذره پست پایه تابید و عقده کار در گره افتاده این قطره تنک‌مایه به گشایش وصول به دریا رسید، از راه ترخم برین بنده، منسلک در سلك علما و عباد، یا منظور داشتن خدمات و جانفشانی آباء و اجداد، سیما فتح ولایت استرآباد، یا از راه مقتضای طبع غیور شاهنشاهی علی رغم اعادی و حساد، ناگاه بی سببی ظاهر، نسبت به این بنده آن التفات مبذول داشتند، به نحوی او را خواندند که جمعی از فرزین روشانی فیل زور شطرنج تدویر که به راندن اسب جفا بر سر این پیاده بساط چاره و تدبیر رخ آورده بودند، از چنان منصوبه که حضرت بازنده حقیقی به توسط شاه نمود، مات ماندند، چه روز پنجشنبه یازدهم شهر ذی قعدة الحرام سنه تنکوزئیل ۱۱۰۶ [۳۱] اعلیحضرت سپهرسریر خورشید افسر هفت کشور دارای سکندراقبال سلیمان‌حشر، در اثنای سواری که ثوابت و سیارات آسمان از غاشیه بردوشان و جنیبت کشان

۱. منکور: مورد انکار قرار داده شده.

و خلق مشرق و مغرب زمین در رکاب و عنان بودند،

نظم

ز رخس قسوی پیکر راهوار شده چرخ بر چار ارکان سوار
هم از مرکز و دور دست و عنان به يك قطب گردان سپهر روان
شه از رخ و جبهه ذونیرین سپهری ز بس نور، ذومطلعین
شهنشاه پُرخیر بی شور و شین پناه جهان، شاه سلطان حسین
نشسته به زین خانه زانسان که مهر نشیند به قصر چهارم سپهر
مصور همه خانه یکسر ز زین ز حسن فرنگش به تصویر چین
قضا آیه الکرسی آورده یاد دمیده قدر دم به دم «انْ یکاد»
زمین از جزایر چنان میل میل به فرسنگها موج دریای نیل
ز بس نیزه داران سپهر روان چو خورشید گردان به نوک سنان
ز زرین قبايان با تاج زر ز خورشید رخشان درخشنده تر
ز خط شعاعی صف از هر رکاب به آفاق پیوسته چون آفتاب
نام این کمترین بندگان را با لقب بر زبان مبارک آورده، فرمودند که فلان بنده
ما کجاست؟ یعنی بنده حقیر عقیدت و اخلاص غالب سیّد موسوی فندرسکی
ابوطالب. ملتزمان رکاب همایون اعلا و ملازمان انجمن موکب والا به جمعی از
نزدیکان و ایشان هم نزدیک تر از دیگران، صدا و ندا رسانیده، به آواز بلند، این
بنده را نام برده، [۳۲] طلب فرمودند و اسمی را که جمعی، بی رسم و
مسکوت عنه می خواستند، به يك توجه شاهنشاهی چنان شد که در يك لحظه
جمعی کثیر از خلق جهان بل شرفا و اعیان، بلکه همان جفاکاران هم به آواز
بلند به آن تکلم نمودند.

چون از رسیدن این خبر سعادت به این ذرّه رفته از جا، و رسانیدن او
خویش را به جولانگاه اشراقات آن آفتاب جهان آرا، زمانی عریض گذشته و
وقت به سبب طول امتداد از مقام اقتضای آن تجاوز نموده بود، در عرض آن
کسی جرأت ننمود و این بنده بعد از آن هر عصر و غدات، بل اکثر احیان و
اوقات، مقیم آستان درگاه فلک پیشگاه، و به مژگان خاکروب آن سُدّه سَنّیه
جهان و جهانیان پناه می بود و در سواری ها هم از گوشه ها و کناره های

صفوف سواران چون غبار سر برآورده، خود را عرض می نمود. اما از آن جهت که صد هزار بهتر از او و مثل او هم در گوشه ها و کناره ها و خیابان های اطراف و میان قاف تا قاف، صف در صف، سواره و پیاده ایستاده بودند، منظور نظر اشرف اعلی نمی شد، یا آن که می شد و بنابر اختلاف مقتضیات احوال عظمت و شوکت و جبروت پادشاهی، یا بنابر اقتضای اسرار شاهنشاهی، که چون حکمت های جناب مقدس الهی هر کسی آن را نتواند فهمید، التفات نمی فرمودند.

نظم

[۳۳] بلی طور فرماندهی دیگر است که اسرار شاهنشهی دیگر است
 بسا آن که خواهند چیزی چنان که باید که باشد همان لحظه آن
 ولی بگذرد هفته و ماه و سال که آن را نیارند هم در خیال
 نمایند بر خلق هم بی شمار به کین، مهر، و با مهر، کین آشکار
 به هر کارشان صد غرض مضمر است به هر حرف این نامه صد دفتر است
 تا آن که روز پنجشنبه دیگر، که خبر سواری آن شهنسوار مضمار شاهنشاهی
 و خورشید آسمان سوار مرتبه رفعت ظلّ اللّهی چون خبر طلوع نیر اعظم، شور
 در ذرات عالم افکنده،

نظم

خلایق ز هر منزلی خیل خیل به دریا نهادند رو همچو سیل
 به عزم سر ره گرفتن، شتاب نمودند اگر ذره، گر آفتاب
 ز بس جنبش افتاده در کاینات نمی یافت نقش قدم هم ثبات
 فلك گوی سرعت ربود از قمر زمین هم برآورد از گرد پر
 مکان از سکون در تحرّك فتاد زمان داد از آن سیّال یاد^۱
 عرصه چهارباغ که طولش ما به الربط جنوب و شمال و عرضش خط واصل
 میان دو نقطه مشرق و مغرب اعتدال است، از سوار و پیاده مالامال شده، هر
 يك از حکام و سلاطین و قیاصره و خواقین و سادات و شرفا و علما و صلحا و
 متجنّده و رعایا و کافّه برایا در دو خیابان، دو طرف جدول میان و دو خیابان

۱. کذا.

عریض از دو طرف آن متصل به باغات جنان نشان [۳۴] و عرصه‌های خارج از آن، از گوشه‌ها و کناره‌ها و پستی‌ها و بلندی‌ها چون مژگان صف بالای صف ایستاده، چشم بر راه گشادند.

نظم

جهان در جهان خلق در انتظار ستاده همه چشم بر رهگذار
که تا کی شود از هلال رکاب ثریای زین مطلع آفتاب
بر آید از آن رخس گردون شکوه به يك نيزه خورشید بالای کوه

سوار شدن اعلیحضرت آفتاب جهان و شاه شاهنشهان

چو نزدیک شد آنگه آید فرود شهی از شهان جهان بی‌همال
به نوری، که نار تجلی به طور نگردانده پا با رکاب آشنا
نشست از بر باره راهوار ز سلطان حسینی فروغ جبین
ز پیشانی و چهر پُرآب و تاب روان شد روان گشتن آسمان
جهان را ز ظلمت رهایی دهد چو گردون گردان ز هر کشوری
فضاها از او پُر شمیم بهار به يك دست، دستور با هوش و رای
ولیکن مقابل عنان با رکاب شتابنده در پیش سالار بار
همه گرم سرتَر، به قهر از شرار [۲۵] همه تاج و طومار بر سر زده
به دستار زرتار و طومار و تاج همه چوب در دست چون کهکشان

سوار خور از رخس چرخ کبود به سلطان حسینی جلال و جمال
به اشراق، وجهی که بر چرخ هور به گلگون برآید چو باد صبا
چو افلاک بر گردش روزگار مه از خرمن عارضش خوشه‌چین
همش ماه پیدا، همش آفتاب که تابد ز مشرق به مغرب عنان
سیاهی برد، روشنایی دهد روان در رکابش بلنداختری
سمن در گریبان، هوا از غبار به دستی، امیران کشور گشای
چو سایه همه در قفا ز آفتاب ز حُجَّاب با او فزون از هزار
همه بر کمر، تیغ چون کوهسار به پرواز اوج فلک پر زده
گرفته ز گردون به خورشید باج چپ و راست تابان به هر سو عنان

به خاقان به فریاد کاینجا مایست
 گه از پشت فغفور چینی نواز
 امیران و حگام هر بوم و بر
 فرازنده زین، هفت لشکر لوا
 صفی تا به دریا، صفی تا به کوه
 ازل یک طرف زان ابد یک طرف
 که چون رو کند، نو کند روزگار
 ز هر کس روان تازه کردی به تن
 در آن مهرورزان خورشیدجوی
 فرود آمدی سر هزاران هزار
 چو در بوستان شاخسار از صبا
 جهاندار خاقان و قیصر غلام
 به نور جبین صبح عید همه
 وزیدی به هر گل چو باد صبا
 به هر ذره‌ای تافتی همچو مهر
 که افتاد از شاه بر من نگاه

به قیصر به هی‌هی که جای تو نیست
 گهی چوب بر رای هندی دراز
 سلاطین و شاهان خورشید فر
 شتابنده صف، صف همه در قفا
 چپ و راست از خیل گردون شکوه
 ز پیش و قفا متصل صف به صف
 به این وضع و آیین به رنگ بهار
 رسیدی چو نزدیک هر انجمن
 به نظاره هر سو که می‌کرد روی
 به اظهار اجلالش از هر کنار
 شدی بهر تعظیم قدما دو تا
 شه عرش قدر سپهر احتشام
 به چهره فروغ امید همه
 به هر جمع گشتی نگاه آشنا
 شدی سایه هر سری چون سپهر
 ز هر کس سر از فخر سودی به ماه

متحیر گشتن ذره از عظمت و جلال آن آفتاب عالم

و مشغول گشتن به تسبیح و تهلیل آفریننده آن نیر اعظم

که نه مهر دارد به چرخ آن، نه ماه
 ز پرورده در فکر پروردگار
 گسسته به دریا ز لنگر طناب
 دمام به تسبیح رطب اللسان
 خداوند بر چرخ ماه آفرین
 ز درگاه خود یک پرستنده را
 که هفت آسمان ماندش زیر پا
 همه سرفرازان سرافکندگی

از آن حشمت و شوکت و دستگاه
 [۳۶] من استاده افتاده بی‌اختیار
 به غور تفکر دل از پیچ و تاب
 به جا خشک زان شوکت و فرّ و شان
 که پاک آن خداوند شاه آفرین
 که چون خواهد از لطف یک بنده را
 رساند به اوجی چنین از علا
 کنندش شهان جهان بندگی

از او باز گویند گویندگان
همه ذره‌ها مهر جویای او
تعالی، چه غراست این و چه غلاست
وزو کام جویند جویندگان
همه قطره‌ها رو به دریای او
تبارک، چه ملك این، و چه کبریاست

رسیدن آفتاب تابان به سر وقت ذره حیران

در این فکر دل دیده بر راه باز
که شد قرب موکب چنان زآن جناب
نظر کرد سویم چو گردان سپهر
من اندر رکوع نماز نیاز
بدان سان دو تا گشتم از پشت زین
پُر از رعشه تن، دل پُر از اضطراب
چون برداشتم سر ز دامن زین
ز رخسار افکند بختم نقاب
پُر از خنده رخ همچو صبح بهار
زلعل لبش از خطاب بیا
فکندم ز زین خویش را بر زمین
ز خاک رهش جبهه کردم کبود [۳۷]

دلی در حقیقت، دلی در مجاز
که تا سمت رأسم رسید آفتاب
که بر خاک افتاده بیند به مهر
به تعظیم آن شاه گردن‌فراز
که گفתי لبم بوسه زد بر زمین
چو ذره به تابشگاه آفتاب
وزان سر رساندن به چرخ برین
که رو سوی این ذره کرد آفتاب
شد از درج یاقوت گوه‌رنثار
سرم جُست صد گام سبقت ز پا
ستردم غبار از رهش با جبین
دو لب پر ستایش، زبان پر درود

آفرین خوانی ذره بر آفتاب

که ای نیر نوربخش جهان!
جهان‌پادشاه ثریا‌جناب
به نور تو در آسمان ماه نیست
تویی بر زمین سایه کردگار
همه مُلك گیتی به کام تو باد
نباشد به هر سگه جز نام تو
ز نور رخت ای درخشنده هور!
فدایت هزاران سر و جان و تن

که ای برترین شاه شاهنشهان!
سپهر برین تخت، تاج آفتاب
به فرّ تو زیر فلك شاه نیست
تویی از نبی و ولی یادگار
می صاف دولت به جام تو باد
نگردد فلك جز پی کام تو
چو خفاش، چشم بدان باد دور
به گرد سرت صد هزاران چو من

خطاب آفتاب عالمتاب با ذره

چو دید آن که خود را فکندم به خاک
زبان با صمیم دل است آشنا
سرم را ز رأفت به جایی رساند
چو خورشید، این ذره را خواند پیش
که در بُرج زین زان بلند آفتاب
شدم زین غلامی عجب خودفروش
همم داد از کهکشان عنان
وزین جا بر اوج دگر ساختم
پس آن‌گه به سرچشمه سلسبیل
که هر چیز کان خواهی از ما بگو
که ریزش ز همت نباشد دریغ

چو دیدم بلندی، گزیدم مغاک
اگر در ستایش، اگر در دعا
که نه چرخ در نیمه راه ماند
زلف آن چنان ساخت نزدیک خویش
رسیدی سرم تا هلال رکاب
که دیدم چنان حلقه زر به گوش
حمایل به گردن پی جرز جان
سر از چنبر چرخ افراختم
چنین گشت لب‌تشنه‌اش را دلیل
ز ما آرزویی که داری بجو
نشاید که باران نبارد ز میغ

بیان حیرت و اضطراب ذره

از شعله جمال آفتاب عالمتاب و عرض جواب

[۳۸] من رفته از دست دیدار او
ز کیفیت دیدن شاه مست
ز تابیدن فرّ شاهی از او
به جا مانده حیران و رفته ز کار
نه در دیده نوری، به جز چهر او
چو ذره به صد رعشه و اضطراب
تو شاه من و قبله‌گاه منی
اسیر تو بودن دلم را هواست
در این حال نبود جز این آرزو
که با اوج نظاره نور پاک
ندارم در این قبله گاه نظر

چو آینه حیران رخسار او
به زین خانه زان خسروانی نشست
ز رخشنده نور الهی در او
نه در جان شکیب و نه در دل قرار
نه در دل خیالی به جز مهر او
گشادم زبان کای بلند آفتاب!
درخشنده خورشید و ماه منی
فدای تو گشتن مرا مدعاست
نه از هیچ راهی، نه از هیچ رو
که گوید ز آلودگی‌های خاک
نه پروای جان و نه پروای سر

به جز مهرت ای شاه یزدان پرست! اگر آرزوی دگر هست هست
زبان را تمنّای قربان شدن نکه را به روی تو حیران شدن
سر و شوق نقش قدم سودنی لب و حسرت پای بوسیدنی

خطاب ثانی آفتاب نوربخش عالم و اعظم از نیر اعظم

چو زین سان سزاوار خسرو درود به گوش آمدش خسروانی درود
چو اخبار قرآن ز لطف تمام دگر باره از سر گرفت آن کلام
به شهد سخن گشت شیگرشکن چون خورشید پاشید نور از دهن
که آخر به دل آن چه داری بگو که کس در جهان نیست بی آرزو
[۲۹] که از لطف ما یابی از آن نوید شب انتظارت شود صبح عید

جواب ذره به آفتاب

گشادم زبان باز پُر اضطراب چو ذره از آن تابش آفتاب
که ای شاه! جانم فدای تو باد سرم سوده خاك پای تو باد
به رویت چو آینه حیران شوم به عید وصال تو قربان شوم
به تو آن که او نیست محتاج، کیست؟ که مستغنی از شاه، در دهر نیست
به تو احتیاجم فزون است از آن که سر را به عقل و بدن را به جان
ولیکن همین بس که شاه زَمَن چو خورشید در این بزرگ انجمن
بر این ذره تابید زان سان به مهر که بر خاکیان رشك دارد سپهر
مرا پس همین بس که امروز شاه درین عام مجمع به چندین گواه
به این لطف و رأفت مرا زنده کرد ز دل بنده بودم، به جان بنده کرد
بس است از پی عزّت روزگار همین اعتبارم همین اعتبار
چون اعلیحضرت صاحب فطنت تام و دریافت کامل، و خورشید مرتبت صافی
ضمیر روشن دل، در وجه این بنده سیمای اخلاص و عقیدت نفس الامری و
خلوص بندگی و ولای واقعی حقیقی مشاهده فرموده، او را پروانه پرسوخته
شمع جمال خویش دید و بر دل از جارفگی و سراسیمگی این ذره فضای
آفتاب طلعت صبح صباحت شور در ذرات عالم افکنش مطلع گردید و زبان

مقال را از بیان زبانه آتش اخلاص و محبت لال، و لسان حال را به بیان فحوای خموشی مترنم به این مقال دید که،

نظم

[۴۰] فلك دستگاه! زمین داورا!
 چه ذاتی، چه جوهر، چه فرخ سرشت
 پری، آدمی یا نگاری، که ای؟
 به طینت از این آب و گل برتری
 اگرچه ز عدلت جهان روشن است
 ولی چشم فتانت از هر کران
 ز ابرو به رخ عنبر ناب چیست؟
 برد چشم فتانت از دل شکیب
 شهنشاه یزدان پرست منی
 زمانه ندیده است شاهی چنین
 تو شاه ثریا جناب منی
 لب لعنت از خنده جان بخشدم
 تکلم زند از دم جبریل
 به آن رأفت و مرحمت و نظر شفقت، که از حضرت سلیمان در مور نظر کرده
 بود، درین بنده ضعیف دید و شکفته تر و تازه روتر از نوگل شکفته، بر روی
 صبا در روی این نسیم ضعیف دشت پیمای وادی خلوص بندگی و یک رنگی
 خود خندید و تقریباً به قدر هزار قدم مسافت، بل متجاوز، این ذره پامال زمین
 پستی را به شرف قرب رکاب زین خانه بیت الشرف آفتاب، چون هلال آسمان
 حلقه درگوش و به نزدیکی عنان حمایل روزگار نشان [۴۱] چون سپهر گردان با
 کهکشان هم آغوش داشته، هر ساعت به نوعی دیگر توجه می فرمود و هر
 لحظه باب دیگر از ابواب سعادت بخشی خطاب و تکلم بر چهره بخت می گشود.
 شکفتگی نوگل رخسارش از صبح بهار نشان می داد و یاقوت سهیل لبش برقع
 از لؤلؤ ثریا می گشاد.

نظم

به قانونی آن شاه چاکرنواز ره رأفت و مرحمت کرد ساز
 که دل راه رقص روانی گرفت تن از وجد دل، سرفشانی گرفت
 به حُسن سخن آنچنانم ربود که تا دل نظر کرد بر جا نبود
 سخنها که با همچو من بنده آن دهد از کمال توجه نشان
 کلامی همه در فصاحت تمام بلیغانه در اقتضای مقام
 چو دانشوران معانی بیان به هر لفظ منظور اطراف آن
 نبودی گر این رسم و آیین و راه که با بنده باید که گفتار شاه
 نیاید دگر جا برون از دهن چه در خانه خود، چه در انجمن
 به خدمت کند بنده هم هر چه عرض شما رو نهان کردن از خلق فرض
 ز هر ذره پروردن و لطف خاص که داد این کمین بنده را اختصاص
 پی فخر خود قصه سر کردمی ز گردنکشان سر برآورد می
 و بعد از دور گردیدن این بنده از رکاب و عنان، و به حسیض زمین آمدن از اوج
 آن بلند آسمان برغم بعض اُمرای جفاکار به مراحل شتی از منزل مروّت و
 انصاف دور، یا آن که از کشش لازم آفتاب به ذره و نظر رأفت سلیمان به مور، که

نظم

[۴۲] گمانم تو هم داری از مهر تاب به این ذره سرگرمی ای آفتاب!
 یا بنا بر سزای دیگر از اسرار پادشاهی، که چون حکمت‌های جناب مقدّس همه
 کس ادراک آن نتواند نمود، با بعضی از ارکان دولت فرموده بودند که فلانی را
 پسندیدیم و او را دوست داشتیم و بعد از آن هم در چند مجلس به امثال چنین
 عبارات شفقت‌آمیز، این ذره بی‌وجود را در نظرها اعتبار فرموده، سر مباهات
 او را به ذروه سپهر برین رسانیدند.

سبحان الله! من بنده ضعیف ناتوان از عهده شکر این نعمت عظمی پرودگار
 عالمیان چگونه برآیم و در برابر این شفقت کبری نمایان از چنان پادشاه
 شاهنشهان و مالک رقاب جهانیان به چه دعا و ثنا و به کدام قربان شدن‌ها و
 فداگشتن‌ها زبان گشایم؟ حقاً که آتش مهر و محبت بندگی خاص و شعله
 سرگرمی لازم عبودیت به اخلاصی که از جمیل کمال و کمال جلال و حسن

جمال آن شهریار خطّه عالم و فرمانروای کشور جانها و مالک رقاب هفت اقلیم جهان و قلمرو جهانبانی در سینه چون عشق جمال مقدّس الهی بر افروخته بود، از دامن زنی نسیم دلگشای این شفقتها و مرحمتها نه چنان شعله کشیده، که به آب صبر و شکیبایی در اطفای آن توانم کوشید و دست زور استیلای سلطان محبّت چنان سلطان دست تسلّط قهرمانی نه چنان پیراهن طاقتم دریده، که لباس خودداری توانم پوشید.

نظم

اگر چه ز شادی نگنجم به پوست
پی سجدۀ شکر بوسم زمین
[۴۳] ولی کار دل گشت دشوارتر
که زین سان کشش زان بلندآفتاب
وزین گرمی شمع گیتی فروز
به جانم چنان آتشی بر فروخت
چنان گشت سیل سیرشکم مدام
ز گرمی دلم آتشی بر فروخت
ز بس دل طپد هر زمان در برم
ز بس تاب این آتش خانه سوز
به ندرت روم گر زمانی به خواب
به بیداریم غافلی پیشه نیست
سخن گر کنم، بر لبم ذکر اوست
مرا هست از آن آفتاب بلند
گذار قدم جز به آن کوی نیست
نگاهم نسازد به رخسار کس
که مقصود هر خاطری کوی اوست
که او را به ذات از صفات کمال
به این طلعت از کَلک صنعت نگار
ازین زبده آل خیر الانام
ز نور رُخش کمتر از نَرّه مهر

که آنم که دارد مرا شاه دوست
به گردون رسانم سر فخر از این
کزین حرف دل شد گرفتارتر
چو نَرّه به جانم فکند اضطراب
زدل شعله ای خواست پروانه سوز
که از شعله اش آب در دیده سوخت
کزان شُستم اوراق دانش تمام
کزان دفتر علم سی ساله سوخت
چو سیماب پُرریشه شد پیکرم
نه شب خواب دارم، نه آرام روز
دمادم به خواب آیدم آفتاب
دلم را جز از یادش اندیشه نیست
خموش ار شوم، در دلم فکر اوست
چو نَرّه به گردن هزاران کمند
نگاه آشنا جز به آن روی نیست
که با شاه خواهد سر و کار و بس
رخ دل ز صاحب دلان سوی اوست
نبود و نباشد به گیتی همال
که گیتی ندیده کسی شهریار
ازین جانشین ده و دو مقام
به پیش بزرگیش کوچک سپهر

زبس هر که دارد به لحنی نوا
ز خورشید تا ذره مشتاق اوست
به هر پرده‌ای وصف خوبیش ساز
[۴۴] ازین شهریار حسینی سب
سِراجُ الهُدی أنور النیرین
غمامُ یُفیضُ ولا یُغرقُ
تَرى الغُصنُ من قَدّه سائرا
بِکَفّیه فاضت بحارُ النّدى
قَریبُ جَناهُ بَعيدُ مَداه
و بعد از چند روز دیگر هم جهت اعتبار فرمودن این بی‌وجود در نظر خواص
وعوام و چیزی نام کردن این لاشیء محض در انجمن عام در اثنای سواری،
پرتو آفتاب عاطفت شاهانه و اشعه مهر مرحمت خسروانه شامل این ذره
سرگرم هوای آفتاب خویش ساخته، او را پیش طلب فرمودند و این بنده
خواست که خود را از اسب افکنده، به چنان سرعت و شتابی:

نظم

که بی سبقتی از قدم بر قدم
گذارم به ره هر دو پا چون قلم
به خدمت شتابم بر شاه خویش
نهم سر چو پرگار از پای پیش
بلکه چون خامه نقاش از موی مژگان قدم ساخته، خود را به خدمت آن شاه
شاهنشهان روی زمین و صورت پرکار کَلک صنعت نمای حضرت احسن
الخالقین رسانم که از کمال شفقت و مرحمت فرمودند که، فرود میا، همچنان
سواره بیا.

بنده در امتثال فرمان واجب‌الاذعان با آن که از انوار [۴۵] رخ آن شاه سوار
مات بودم، اسب راندم و آن پادشاه پادشاهان و خسرو صاحب کلاهان به
شرف مخاطبات و مکالمات تبسم‌آمیز شورانگیز مبتنی بر شفقت سرشار، سر
این ذره را به ذروه سپهر برین رسانید، و چند نوبت دیگر هم در سواری‌ها
مثل آن شفقت فرموده، بعد از آن این بنده پست مایه، به مرتبه‌ای ترقی
فرمودند که دیگر از آن گفتن، از خود گفتن است و آن شیوه پسندیده نیست،
لهذا به دعا ختم سخن می‌نماید:

نظم

الهی فزون زان که رخشنده مهر
 جهان شرق غرب هر صبحگاه^۱
 ثمین‌گهر، معدن مُصطَفَیْن
 شه از رخ وجبهه ذوالمشرقَیْن
 نشیند به تخت شهی کامیاب
 برافراز دیهیم رَخشان گهر
 ز پیشانی و عارض مهرتاب
 ز هر هفت کشور کهان و مهان
 سراسر نمایند رخ سوی او
 ببوسند در پیش تختش زمین
 نشیند به تخت چهارم سپهر
 ز رفعت کشد زیر پرّ کلاه
 بَهِین، نقد گنجینه مُرتَضَیْن
 خدیو شهان، شاه سلطان حسین
 نماید ز هفتم سپهر آفتاب
 فراز و تل پادشاهی به سر
 مژنا کند صبح و هم آفتاب
 ز هر شش جهت خلق مُلک جهان
 شتابند چون ذره تا کوی او
 چه فغفور و قیصر، چه خاقان چین

کتابه منشئه و ناظمه ابن جلال الدین میرزا بیک

الموسوی الفندرسکی، ابو طالب سنه ۱۱۰۷

بسم الله الرحمن الرحيم

جزو دویم تحفة العالم^۱

[صفت هشتم: آرامش شاه سلطان حسین در وقت بر تخت نشستن]

[۴۶] همچنان که سابقاً در جزو اوّل این نسخه، که عبارت از تحفة العالم است، مذکور شد، غرض مدحت‌گری و ثناگستری و اغراقات شاعرانه و تکلفات منشیانه نیست، بلکه مدّعا آن است که بعضی از صفت‌های پسندیده و خصلت‌های حمیده این اعلیحضرت که کم پادشاهی به بعضی از آنها به این کیفیت اتصاف داشته، همچنان که هست بی‌زیاده و کم، مذکور شود و از آن جمله هفت صفت در جزو اوّل مستور شده، و هشتم از این صفات:

شهنشاه جم‌جاه فرخنده پی	برازنده تخت جمشید و کی
مبارک‌قدم شاه فرّخ سرشت	گَفَش ابر بهمن، رخ اردیبهشت
شهنشاه سلطان حسین آن که مهر	به نامش زند سگّه زر در سپهر
به خطبه دهد هم زنامش نشان	فَلَكِ بَرَسَرِ مَنبَرِ کَهکشان
چو خورشید زانجم به وقت سحر	ز شاهان گیتی برآورده سر

اطمینان خاطر و سکون و آرام و عدم شتاب و اضطراب در سوانح امور و مهمام، که چون آب آرمیده، گوهر شاهوار از هیچ نسیمی موج اضطراب نگیرد و چون آتش یا قوت شعله بار به هیچ بادِ دامنی [۴۷] بی‌قراری و پیچ و تاب نپذیرد و

۱. جزو دوم تحفة العالم در نسخه دانشگاه نیامده است. در اینجا هم سرعنوان پاک شده که علی القاعده مطابق دیگر اجزاء باید جزو دویم دیگر از صفات اعلیحضرت.... یا چیزی شبیه به آن باشد.

فی الحقیقه آن آرام خاطر و اطمینان قلب و وقار و تمکین که بعد از واقعه‌هایی که پادشاه رضوان‌مکان و قبل از جلوس آن اعلیحضرت بر سریرشاهنشاهی از آن اعلیحضرت معلوم و مُشاهد شد، امری است که هیچ کس مثل آن ندیده و گوش هیچ آفریده نظیر آن نشنیده و آوازه آن در شش جهت و چهار حدّ جهان پیچیده و خبر آن به مشرق و مغرب عالم رسیده، پادشاهان روی زمین همه از راه انصاف، پشت دست بر زمین گذاشته‌اند و فرمانفرما[یا]ن گیتی همه انحصار این صفت را درو مُسلّم داشته و آن این است که معمول ملک ایران، بل قاطبه روم و هند و ترکستان، آن است که چون پادشاه ایشان عَلم نهضت به صوب اقلیم آخرت افرازد، آن را مخفی داشته به هیچ وجه ظاهر نکنند تا آنکه در نهانی، امرای ارباب رتق و فتق و قبض و بسطِ امورِ مملکت و ارکانِ دولتِ اهلِ حل و عقد تدابیرِ مهمّ دین و دولت، بر یکی از اولاد یا اخوان یا اقاربِ او اتفاق کرده، او را به پادشاهی بردارند و این معنی را که پدر در حال حیات، فلان ولد خود را ولیعهد ساخته و مُعین است، یا این معنی را که این فرزند از باقی اولاد اکبر و به این امر سزاوارتر است، اصلاً منظور ندارند، بلکه هر يك را که خود خواهند و موافق صرفه خویش دانند، او را اختیار کرده و بر تخت سلطنت نشانیده، تقاره زنند و در آن ساعت آن [۴۸] قضیه خفیه معلوم سایر ناس گردد و بعد از استقرار امر سلطنت، تهیه حمل و نقل آن سفر گزیده نموده و جمعی تعیین فرموده، در شب جسد او را به صوب موضعی که جهت مَضجع او معین شده، روانه نمایند و این اعلیحضرت از کمال رشد و تمیز و علوّ همت و وفور عقل و کاردانی و جوهر تیغِ جِبَلّت، این قواعد و قوانین را بر هم زده، نوعی سلوک نمود که جهانیان هم انگشت حیرت به دندان گزیدند و آواز تحسین و آفرین به اوج سپهر برین رسانیدند؛ چون هر يك از اموری که آن اعلیحضرت در آن اوقات، مصدر و بانی آن شده، در مرتبه‌ای است که هر کس از آن در تعجب است که این چه نفس عظیم قوی و چه قوّت تسلّط بر امور است که چنین کارهایی و امرهای جسیم را بی آن که مفسده‌ای بر آن مترتب شود، از پیش تواند برد، بر سبیل اجمال به آن اشاره می‌نماید که بعد از سنوح واقعه رضوان‌مکان و اطلاع اعلیحضرت بر آن، فرمود که این قضیه هایله را پنهان و

بی‌وقع نکنند و به لوازم این داهیۀ دهیا چنان که باید و شاید، قیام نمایند. آقایان مقرب، یعنی معتبرترین خواجه سرایان سفید، و خواجه سرایان هم از قبل نفس خود، بنابر نظر به تدبیر مملکت و هم از جانب امرا و ارکان دولت به عرض رسانیدند، که اوّل باید که استقرار شما بر تخت پادشاهی که تا شب دیر است، بر خلق ظاهر شود [۴۹] که این اهمّ است؛ بعد از آن در هر باب امر از شماست که خلاف این خارج از منهج مصلحت و سداد و محلّ تطرّق فتنه و فساد است و از این جهت است که اسلاف چنین می کرده‌اند.

اعلیحضرت فرمودند، که آنچه اسلاف می کرده‌اند، بنای آن بر آن است که در آن اوقات و آن اوضاع چنان اقتضا می کرده، امّا امروز استحکام قواعد سلطنت این سلسله کبریٰ به جایی رسیده و تشیّد مبانی خلافت این دودمان عظمیٰ به سرحدّی کشیده که گر احد و یارای^۱ آن باشد که امثال چنین سخنان واهی بر زبان گذراند و تعطیل و تضییع لوازم واقعه چنان پادشاه عظیم الشانی را به این تخیلات فاسده جایز داند، از هیبت این سخن، ناصحان بر خود لرزیده و ارکان دولت اطاعت لازم دیده، به موجب فرمان از گریه و زاری و فغان و بی‌قراری مقیمان سرادقات حریم حرم و امرا و مقربان و شرفا و اعزّه و کافۀ اُمم، غلغل جوش و خروش سوگواران در طاس نیلگون فَلَک پیچید و زمین جنبش زلزله اصفهان، به هند و روم و فرنگ رسید. بعضی از امرا و ارکان دولت خام در عقل و اخلاص ناتمام نمک حرام را ظاهر به شعارحزن و اندوه مشغول، و باطن شرارت موطن بر این خیال فاسد مصروف و مجبول بود که در شب، بعضی دیگر از امرا را با خود متفق ساخته از [۵۰] اعلیحضرت بگذرند و یکی از برادران کوچک او را که مدت های مدید در هر باب محتاج به صوابدید و مصلحت و تعلیم ایشان باشد، بر تخت نشانند که نزدیک به شامگاه سر کرده خواجه سرایان سیاه، که مدارّ علیه رسانیدن فرمان خسروی به بیرون و مطالب واجب العرض امرا به خدمت اشرف در اندرون بود، بیرون آمده و امرا و ارکان دولت همه را طلب فرموده به آواز بلند به ایشان گفت که، فرمان واجب‌الاذعان، شرف نفاذ چنین یافته که از حال تا زمانی که به مبارکی

۱. کذا در اصل. شاید: که گر احدی را یارای.

و فرخندگی جلوس اعلیحضرت پادشاهی بر تخت فلک رخت ظلّ اللّٰهی واقع شود، باید که هیچ يك از امرا و ارکان دولت به خانه‌های خود نروند و نه شب و نه روز از در دولخانه مفارقت نکنند و هر يك از امرا را با هر دری از درهای محل تردد و عبور به دولخانه و حفظ و حراست و کشیک خصوص هر دری را به امیری نام برده، گفت: حکم جهان مطاع آن است که هر امیری هر شب در پیش دری، که به خصوص او فرموده شده، تا صبح به کشیک و حفظ و حراست مشغول باشد و در شب، هیچ يك از امرا با هم ملاقات ننمایند، و راه تردد و آمد شد هیچ احدی از پیش یکی از ایشان نزد دیگری نگشایند، و روزها به وضع معهود معمول در موضع مقرر معلوم اجتماع نمایند، [۵۱] اما در سرّ و به سرگوشی سخن نکنند و جز به جَهْر و آشکارا با هم مکالمه ننمایند. از این سخنان مبنی بر کمال قوّت تدبیر پادشاهی و ریاست و از کلمات مبتنی بر نهایت صلابت در ضبط و سیاست، چنان هیبتی در دل امرا و ارکان دولت نشست که هیچ يك از ایشان در خود حدّ و یارای آن ندید که بپرسد که فرماینده این فرمان کیست و همه طوعاً او کرهاً سمعنا و اطعنا گفته و به لوازم اطاعت و انقیاد برخاسته، در جاهایی که جهت اقامت شب های ایشان مقرر شده، بود نشستند و آن اعلیحضرت به این هم اکتفا نکرده، جمعی از خواجه سرایان را مراقب احوال ایشان نمود که اگر احدی از ایشان از آنچه مقرر شده يك سر مو انحراف نماید، به عرض رساند که باعث سیاست شود و خود هم تا وقت جلوس، روزها و شبها از ابنیه و عماراتی که بر موضعی که به خصوص حراست شبها جهت امرا و بر موضعی که جهت اجتماع ایشان در روزها مقرر شده بود، مشرف بود، مشاهده اوضاع ایشان می نمود و هر يك را به چهره شناخته، برخصوصیات بعضی صفتها و خصلت های ایشان اطلاع حاصل می فرمود.

[تشییع جنازه شاه سلیمان صفوی]

و در روز سیّم از آن واقعه هایلّه، جسّد مطهّر آن رضوان مکان را به احترام [۱۵۲] و احتشام تمام و آیینی که مافوق آن متصوّر نتواند بود، روانه

دارالمؤمنین قم نمود؛ چه همگی سادات و علما و زهاد و شرفا و حُفاظ و قزّا و ارکان دولت و امرا و محترفه و رعایا و زیاده بر صد هزار از جُنود و سپاهیان و تمامی اهل شهر و حوالی اصفهان و توابع نزدیک آن و جمعی از اطراف و بلاد دیگر، که در آن وقت در آنجا بودند، تا يك فرسخ همه پیاده تشییع محفّه آن رضوان مکان نمودند و جمعی غیرمتناهی از رجال و نسوان و شیوخ و صبیان که به مشاهده آن روز رستخیز و ملاحظه آن وضع حسرت و رقت انگیز بر سر راهها ایستاده و بر فراز بلندی‌ها و دیوارها و بام‌ها برآمده بودند، از آواز گریه و فغان و جوش و خروش تلّهف و تأسّف ایشان، غلغله در زمین و زمان و گریه بر ملائک آسمان افتاد، گوش هیچ کس از پیشینگان نشنیده و از متون تواریخ به نظر کسی نرسیده که از بدو آفرینش آدم تا حال، همت بر تجهیز هیچ فرماندهای به این نحو مصروف داشته باشند و هیچ پادشاهی به این آیین و عظمت از زمین برداشته باشند، و فی الواقع این امری بود عظیم که از کمال صلابت و قوّت رشد و کاردانی آن اعلیحضرت به ظهور رسید و خطبی بس جسیم که از شدّت مهابت و قدرت جریان فرمان او متمشّی گردید.

و در روز چهارم [۱۵۳] آن واقعه به عرض رسانیدند که اکنون وقت است که آفتاب دولت اعلیحضرت از افق تخت سلطنت طلوع کرده، جهان را به نور و ضیای خود روشنی و خاطرهای را از تصادم پی در پی آلام آن قضیه کبری و دغدغه بعضی از فکرهای ایمنی بخشد.

اعلیحضرت فرمودند که، چون هنوز از واقعه آن بزرگوار زمانی نگذشته و آب دیده‌ها خشک نشده و خون جراحت دلها نیستاده، چه جای این سخن است؟ مرا خود رغبت به پادشاهی نیست؛ امّا ان شاءالله تعالی بعد از چند روز دیگر که بعضی از لوازم آنچه جهت آن بزرگوار درکار است به عمل آمده باشد، یکی از برادران را به پادشاهی تعیین خواهیم نمود.

شاهزادگان و خویشان و مقرّبانی که هم به اقتضای خواهش نفس خود و هم به تحریک امرا و ارکان دولت، بادی این عرض بودند، از کمال اطمینان خاطر و وقار و سنجیدگی گفتار و کردار آن شاهزاده عالم و عالمیان و درّه التاج ماده فخر جهان و جهانیان تعجب‌ها نمودند و آن اعلیحضرت بعد از اخراج نقود

واجناس اموال فراوان جهت حجّ و صوم و صلوة و باقی عبادات به اضعاف ایام عمر و حیات آن رضوان مکان، هر روزه در هر مسجدی از مساجد اصفهان خصوصا در هر مسجد جامع و مسجد اعظم، جمعی کثیر از حُفّاظ و قُرّاء و اهل ذکر و دعا نشانیده، و وضع و شریف را [۱۵۴] از سادات و علما و شُرّفا و عُظما و فقرا و اغنیا و ضعفا و اقویا موعود فرموده، ضیافت می کردند و در آن مجالس حسب فرمان قضا جریان، امرا و ارکان دولت و عُظما و اعیان حضرت، همه به پای خدمت ایستاده، لوازم خدمات مهمان ها به جای می آوردند و جمعی از ملازمان، صُرّه های زر و سیم مسکوک به نظارت جمعی از مؤتمنان در کوچه ها و اسواق و محلات و مدارس و معابر گردانیده، بر اهل فقر و استحقاق نثار می کردند.

و چون دو هفته حال بر این منوال و تضرّع و الحاح اعیان و مقربان در باب جلوس بر تخت سلطنت از حد اعتدال گذشت، اعلیحضرت برادرها را طلب فرموده، به برادری که بعد از آن اعلیحضرت از دیگر برادرها به حسب سن بزرگتر بود، امر کرد که باید که تو بر تخت پادشاهی بنشینی. آن برادر عرض کرد که: با وجود همچو تو برادر بزرگ متّصف به صفات حمیده لازم شاهی و سمات پسندیده و شایسته پادشاهی، خصوصاً که پدر بزرگوار تو را پسندیده و از همه فرزندان برگزیده و ولیعهد خویش ساخته باشد، مرا چه لیاقت این مرتبه و چه حد گذرانیدن این اندیشه به خاطر باشد؟ این هرگز نتواند بود و دیگر شاهزادگان و خویشان مؤید و مصدّق او گفته در استدعای قبول اعلیحضرت اصرار و الحاح نمودند و آن اعلیحضرت همچنان بر پادشاهی آن برادر به جدّ و بر اصرار بود [۵۵] و مبالغه می فرمود تا آنکه آن برادر، سوگندهای مؤکده و ایمان مُغلظه بر زبان راند که من نمی خواهم و نمی کنم و می خواهم که یکی از بندگان تو باشم. اعلیحضرت را چون یقین حاصل شد که او قبول پادشاهی نخواهد نمود، به برادر دیگر و بعد از او به يك از برادران تکلیف به جدّ نموده، اصرار عظیم فرموده و همه با آن برادر موافق جواب داده، اِبا کردند و ایمان مغلظه بر زبان آوردند که ما هیچ يك پادشاهی نمی خواهم و به همین، خوشدل و مسرور و مغبوط و مجبوریم که سایه شفقت و مرحمت

همچو تو برادر اکبر مشفق‌تر از پدر بر سرما باشد.
 بعد از آن همگی ایشان با دیگر شاهزادگان و خویشان در خدمت آن
 اعلیحضرت ایستاده، و زبان به تضرّع و عجز گشاده، استدعا نمودند که آن
 اعلیحضرت تخت پادشاهی را به جلوس خویش زیب و زینت بخشد. و آن
 اعلیحضرت ساکت بود تا بعد از دو روز دیگر که الحاح و تضرّع ایشان در
 درون و عجز و ضراعت ارکان دولت از بیرون از حد تجاوز نمود و معطل
 گذاشتن امر عظیم سلطنت زیاده بر آن مدت هم مناسب ننمود، اعلیحضرت
 قبول فرموده، شب فرخ فرخنده مبارک و میمون همایون بخت و دولت و سعادت
 قرین به ساعت مسعود و رسم و آیین معهود و به مبارکی و فرخندگی بر تخت
 سلطنت و پادشاهی و سریر خلافت ظلّ اللهی برآمده، از بازغات^۱ شکوه جلال
 و تجلیات انوار جمال [۱۵۶] آن شب قدر را صبح عید بهار فرمودند.

[نزول باران در وقت جلوس شاه سلطان حسین در تابستان]

از جمله اموری که در آن وقت، دلالت بر فرخندگی و فرّخی و مبارکی و
 میمنت جلوس آن اعلیحضرت بر جهان و جهانیان، و حصول وسعت و رفاهیت
 در احوال عالمیان کرده، خلاق همه فال مبارک زده، مسرور و امیدوار شدند،
 آن که در آن شب، که قلب اسد فصل تابستان بود، و نزول باران در مثل آن
 اوقات در اصفهان معهود نبود، یک ساعت قبل از جلوس، نسیم مُبَشِّر
 فرح‌افزایی و زبیده و ابری برخاسته، سحاب سیراب رحمت جناب مقدّس الهی
 رشحه زدن و باریدن آغاز کرده و گرد و غبار هواها و فضاها را نشانیده و
 اوراق اشجار و چهره زمین را شست و شو داده، و بساتین و مزارع را شاداب
 نموده، تا سه ساعت بعد از جلوس متقاطر و متواتر بود؛ و بعد از آن باز هوا
 صاف شده و ستاره‌ها در کمال نور و روشنی و صفا و جلا درخشیدن آغاز
 کردند، و صبح آن روز هم قریب به ظهر، ابر جهانگیری تُتَق بست و تا سه
 ساعت باران بارید و از آن بر روی زمین جوی‌ها روان شده، باز هوا صاف
 شده، خورشید تابان در کمال سنا و بها و نور ضیا تابید و تا پانزده روز مثل

۱. بزغ الشمس به معنای طلوع خورشید آمده است.

این حالت، در شب‌ها و روزها استمرار داشت و فی الواقع این علامات عالم علوی بر مبارک بودن آن اعلیحضرت [۵۷] بر عالم و عالمیان حجّت روشن و دلیل مبرهن است، سیّما که در آن اوقات نعمت‌ها هم فراوان، و قیمت اجناس و سایر مایحتاج الیه الناس نازل و ارزان شده، خلق رابه سبب آن رفاهیت و تنعم تمام حاصل شد.

نظم

به مسعودیش هم به فرخندگی
به بودن مبارک قدم برجها
ز باد بشارت‌ده آمد نوید
برین گشت شاهد سپهر و سحاب
خصوصاً به فصلی که گرمای سخت
خصوصاً به آن وضع باران کزان
نه در قلّتی کیش بود تشنه کس
نه ابری که باشد سراسر ز روز
نه از شام هم تا سحرگه سحاب
جواهرفشان نیمی از شب هوا
فروزنده نصفی ز روز آفتاب
هوا معتدل گشت و گیتی بهشت
جواهرفشان ابرها در قطار
هوا چهره شسته، زمین رفته گرد
تو گفتی پی مقدم شهریار
فزون گشت اشراق در مشرقین
ضیای دگر تافت بر روزگار
جهان را دمیدند در جسم جان
و همچنان که علامات و امارات عالم علوی و سیّلی از ابر و باد و باران و شکستن سورت^۱ گرما و اعتدال هوا و ارزان شدن جنس‌ها و وفور یافتن نعمت

۱. سورت: حدّت و تندى.

ها و مسرت و فرح نشستن بر دلها، دلایل واضح و براهین لایحه بر مبارک بودن آن اعلیحضرت بر جهان و جهانیان به ظهور هواسست، همچنین از ظهور بعضی احکام و اقوال و وضوح بعض صفات و خصال دلایل دیگر هم بر مبارک بودن آن اعلیحضرت بر عالم و عالمیان هست.

[برخورد با حکیم باشی پس از مرگ هر پادشاه]

از آن جمله، یکی آن که از قواعد کلیه لوازم رعایت حزم در عواقب امور شاهی و اصول موضوعه مقتضای حکمت فکرهای دور مندرج در اسرار شاهنشاهی این سلسله ولایت نشان حیدریه، و این دودمان نبوت خاندان صفویه، آن است که هر گاه پادشاهی از ایشان علم نهضت به صوب اقلیم آخرت افرازد، طبیب خاص و معالج به اختصاص او را که، به لقب ملک الاطبایی و حکیم باشی ممتاز، و به آن منصب والا، بین الاقران مفتخر و سرافراز است، معزول کنند، و حکم به تغریب و جلا فرموده، او را روانه مدفن آن اعلی مقام، که در این اوقات عبارت از خطه دار المؤمنین قم است نمایند، که در آن موضع به وظایف طاعات و عبادات خالق موت و حیات و ادای لوازم شکر بر نعمت ایمنی و سلامت خویش، از آتش غضب قیامت لهب پادشاهی [۵۹] بنابر مظنه خطا یا نسبت سهو و غفلت به او قیام و اقدام نماید.

و فواید حکمت‌هایی که در رعایت این شیوه و مضبوط داشتن این شیمه منظور است، بر عقلایی که به دیده غور ناظر در امورند، مخفی و مستور نیست، و از این جهت است که جمعی دیگر هم از ملوک سوائف زمان، بعد از گذشتن یکی از ایشان، ندما و جلّسا و خواص اصحاب آن پادشاه را هم با طبیب و معالج او در يك سلك کشیده با ایشان باشد؛ از این عذاب طریق تعذیب مسلوب می داشته‌اند.

لهذا بعد از غربی شدن کوکب تابان والد اعلیحضرت شاهی، و طلوع نیر اعظم این بازغه پُرشعشعه انوار جهانگیر از مشرق ظلّ اللّهی، حکیم باشی که با سمت اظهار انتساب به دودمان حضرت رسالت پناهی - صلی الله علیه و آله و سلم - طالب علمی و صلاح ظاهری هم جمع کرده بود، بعد از وقوع آن واقعه

شدیده عظمی و سنوح آن قضیه هائله کبری، از کمال خوف و رعب و دهشت غش کرده و تا مدتی از خود رفته، در برزخی میان موت و حیات بود، و بعد از حصول افاقه، دست از امید راحت و فراغت شسته، و در گنج خانه خویش خزیده، در بر روی خلق بست، و تهیه تمامی اسباب سفر خود که در بی‌اختیاری حکم سفر آخرت داشت نموده، مترصد و منتظر نشست، که تا موکلان اجرای [۶۰] فرمان واجب الازعان شاهنشاهی در آیند که: «ایها الجالس فی بیتک قم الی قم». بی اقامت لحظه‌ای از مقام خود قیام، و از سرجمیع آرونها برخاستن به ناکام نموده، سمعاً و طاعه «ها أنا قمت» گوید.

چون ضعف و بیچارگی و اشتداد مرض خوف و دهشت آن غریق لجه اضطراب رفته از کار، و قریب به موجی شدن نبضش از آب گشتن دل بی‌قرار، به تقریب استغراب و طرفگی آن حالت، و آن شدت رعب و دهشت به عرض اعلیحضرت رسید، آن اعلیحضرت از کمال رقت قلب موروثی جناب پیغمبر، و خصلت و بخشش و بخشایش موهوبی جبلت حیدر صفدر، بر وی ترحم فرموده بر زبان حق بیان آوردند که، اگر چه خلاف این طریقه مستمره که لامحاله مبتنی بر فواید شتی و مبنی بر منافع لا تحصی است، بسیار صعب و مشکل و از مقتضای ظاهر حزم در امور به یک معزل است، اما بنابر رعایت جانب جناب رسالت پناهی در خصوص ماده این ضعیف منتسب به او، و بس که حکم «قضیه فی واقعه» داشته باشد و دیگر در هیچ ماده تخلف آن مجوز نباشد، مخالفت این قاعده را روا داشتیم، باید که از قیام به قم قاعد، و به منصبی که از قبل از این داشت، هم مستقل و مستبد باشد.

نظم

از آن گونه گفتار و طور بیان	هم ادراک اطراف سود و زیان
[۶۱] وزان میل خاطر به بخشایشش	گزیدن پی خلق آسایشش
گروهی که بودند دانش‌قرین	گروهی که بودند ز اعلام دین
وزیران در فکر مشکل گشایی	امیران اصحاب تدبیر و رای
از آن شاه گشتند امیدوار	که آرد به کار آنچه آید به کار
بر او یکسره آفرین خواندند	ورا شاه دانش‌قرین خواندند

امراسم شب ولادت شاهان صفوی

و مخالفت شاه سلطان حسین با طواف گرد او^۱

دیگر آن که از قواعد وقوانین و شیوه و آیین ملوک صفویه مرتضویه مصطفویه آن است، که در هر سالی یک بار، در روزی یا شبی که موافق سال شمسی سعادت تولد آن پادشاه در آن روز یا شب عالم را مستعد ساخته باشد، آن پادشاه در فضای گشاده اطرافی، بر کرسی نشسته، تحویلداران و خزانه داران از هر کارخانه از کارخانه جات آن پادشاهی، قدری از بدره های نقود طلا و نقره و هر جنسی از اجناس مأكولات و ملبوسات و سایر مایحتاج الیه الناس و شتر و گاو و گوسفند بسیار حاضر کرده، و آنها را سه مرتبه بر دُور آن مطاف جهانیان طُوف فرموده، بعد از آن بر ارباب استحقاق تقسیم نمایند؛ و در آن حالت امرا و اعیان حضرت و مقربان و ارکان دولت هم هر کس به قدر مُناسب مَناصب و شایسته مرتبه ای که دارند از مال خود نقود و اجناس آورده، نثار کنند، به آن هم اکتفا نکرده و از غایت غُلُو در اخلاص و صُوفی رُوشی و یک جهتی و فدوی منشی [۶۲] که شعار طایفه قزلباش و دثار این زمره جانبازی تلاش است، خود هم سه مرتبه بر گرد سر او گردند، و چون پروانه در هوای گردیدن به گرد شمع از شوق پر زنند، و بعد از جلوس سعادت و میمنت و اقبال مأنوس اعلیحضرت پادشاهی و بهار نو آیین شدن عالم از گل های رنگارنگ تصرفات ظلّ اللّهی، در روز مولود محمود طریق مَعهُود معمول، و نثار و پیشکشش امرا و ارکان دولت هم از راه اظهار شفقت به ایشان مقبول شد، اما چون خواستند که به طواف طُوف آن زبده دودمان خانه زاد کعبه قربان، و به گردیدن به گرد آن از هر بلایی در حفظ حضرت پروردگار بلا گردان شوند، آن اعلیحضرت براین حرکت انکار بلیغ نموده، منع فرمود؛ و هر چند که آن قُربانیان مَنی منی به عجز و استغاثه تمام از در تمنی در آمدند فایده ای ننمود، و فرمودند که این ناخوش صفتی، و بی انصافانه خصلتی است؛ باید که بعد از این متروک و منسوخ باشد.

بنامیزد^۱ این ذات فرخنده چیست؟ به عالم، به این عدل و انصاف کیست؟
هر آن بد که برخود ندارد پسند نخواهد کسی را به آن دردمند
تفاوت نیاید ز خود در خورش گرامی بُود جان هر کس برش
به این خُلق و این خصلت و این صفت به این عقل و ادراک و این معرفت
به این راست کیشی و انصاف و داد زمانه ندارد چو او شاه یاد
دیگر آن که متعارف ایران، آن است که اگر در اثنای [۶۳] سَیْر و سواری
و حرکت مُرُور و عبور پادشاه، قریب به منزل یکی از ارکان دولت و امرا یا غیر
ایشان از اعزّه و شرفا اتفاق افتد، صاحب منزل، خوان‌های نُقل و جوارشات^۲
به دست خود و فرزندان و خویشان خود برداشته، بر سر راه آن سپهر سیّار
بایستند، و آن پادشاه اگر در مقام اظهار شفقت و التفات باشد، عنان کشیده یا
نکشیده، یکدانه نُقل از خوانی بردارد و باقی آن خوان و دیگر خوان‌ها را جهت
اکتساب شرف، محاذی نعل مرکب او بر خاک نثار نمایند، و اهل مواکب افزون
از کواکب، جهت تبرّک به آن شرف، از چنان خاک راهی یافته در مقام تلاش
برچیدن درآمده، از آن زمین سپهرقرین، هر یک چون ستاره، دانه نُقلی ربایند.
چون در عهد اعلیحضرت شاهنشاهی نوبتی چنین اتفاق افتاد، آن
اعلیحضرت ریختن نقل را بر خاک نپسندیده، اعتراض فرمود، عرض کردند که:
قاعده و دستور این است. اعلیحضرت فرمودند که ناخوش قاعده‌ای است که بر
نعمت جناب مقدّس الهی، استخفاف روا داشته، بر خاک ریزند. بعد از این، این
رسم را مهجور و متروک دانند و همچنان در خوان‌ها بر مردم تقسیم نمایند.
ز پیشینگان هر پسندیده کار که بیند، به جا داردش استوار
در آن هیچ جایز نداند خلل [۶۴] که دارد دو برهان ز عقل و عمل
ولی هرچه ننماید آن مستقیم چو سنجد به میزان عقل سلیم
نداند سند کرده جمع پیش به هر جا ممیّز کند عقل خویش
فی الواقع، به مقتضای احادیث صریحه و اخبار صحیحه و مَوَدّای نصّ لئن
شَكَرْتُمْ لَازِيدَنَّكُمْ^۳ این توقیر و احترام نِعَم الهی بر زیاد شدن نعمت‌های او عَزَّ

۱. بنامیزد: کلمه‌ای که برای دور کردن چشم زخم بکار می‌رود.

۲. جوارش: نوعی معجون از دانه‌ها و اشیاء مختلف که به دهها نوع می‌رسد.

۳. ابراهیم، ۷

شأنه دلیلی است قاطع، و این رعایت عزّت و حرمت آیادی باری تعالی بر وفور
فواید مواید او - جلّ برهانه - حجّتی است ساطع:

بنامیزد از این شه پاکدین	که خوانند شاهان برو آفرین
که گفتار او شاه گفتارهاست	که کردار او شاه کردارهاست
ازو حق ز باطل جدایی کند ^۱	

۱. نسخه مجلس در اینجا افتادگی دارد، زیرا نه تنها ادامه این شعر که اوّل آن با «زهر» آغاز می‌شده در صفحه بعد نیست، بلکه صفحه عنوان جزو سیم را نیز در آن نیامده (به احتمال در صحافی نخستین فراموش شده است) و ما آغاز جزو سیم را از نسخه دانشگاه آوردیم. اشکال ناقص ماندن انتهای جزو دوم نیز از آن روست که این جزو در نسخه دانشگاه نیست تا با آن خاتمه این جزو را در اینجا تکمیل کنیم.

بسم الله الرحمن الرحيم

جزو سیم تحفة العالم

از صفات اعلیحضرت

نظم

خدیو زمان آفتاب جهان	شه پادشاهان و ماه مهان
نوآیین بهاری در ایوان بزم	تهمتن سواری به میدان رزم
شهنشاه سلطان حسین آن که مهر	کشد صورت روی او بر سپهر
به پهنای نهمت، ز دریا ^۱ فزون	به بالای همت، ز گردون برون
دهد از بد و نیک کارش سراغ	که سوزاند آن زین فروزد چراغ
ز حکمت چو گردون در اوقات کار	به فصلی خزان و به فصلی بهار ^۲
چو بر تخت شاهنشهی هر سحر	بر افسر زند همچو خورشید پر
درآرد در اوج فضای جلال	فلک را به یک پرزدن زیر بال
رخش آفتاب است، اگر آفتاب	بر اشراق او شب نگرده نقاب
جبین ماه اگر مه نکاهد به نور	دم صبح در پیش انوار هور
کجا نور این نیر دهرتاب	کجا ذره‌ای لمعه آفتاب
خصوصا کزین مهر گیتی‌فروز	شب غفلت دل شود نیز روز
که هر کس که بیند جمالی چنان	به تسبیح یزدان گشاید زبان

۱. دریا حدسی است، شاید هم صحرا، اما هیچکدام قطعی نیست.
 ۲. از «بسمله» تا اینجا از نسخه دانشگاه افزوده شد.

که پاک آن که او آفرید این چنین تبارک زهی اَحْسَن الخالقین
که از آن هفت صفت در جزو اوّل و یک صفت در جزو دوم این نسخه، که تحفة
العالم است، مسطور شده.

[صفت نهم: عَفَّت و عصمت شاه سلطان حسین]

نُهَم، صفت عصمت است که از طبقات [۶۵] رعایا و برایا و کافّة امم و قاطبة
اصناف بنی آدم، نسوان کهن سال را به منزله امّهات، و جوانان ایشان را مثل
اُخوات، و کوچک سالان و کودکان را همچو بنین و بنات خویش پنداشته، و در
هیچ یک از ایشان، به هیچ وجه، هُنْكَ عِرْضِی و مَنَافِی عصمتی روا نداشته، حفظ
ناموس همگی ایشان را بر ذمه هَمَّتِ والا نَهْمَتِ عصمتِ جِبَلَّتِ نَقْدُس طینتِ خود
لازم و مُتَحَنَّم می شمارد، و از کمال عصمتِ لازم ناموس غیرت پادشاهی،
چون حکمت جناب مقدّس الهی نسبت به بنات کواکب، بر مستور داشتن ایشان
در شب ظلمانی هم در پَسِ هفت پرده، هَمَّتِ می گمارد، و صغار طفلان را هم
در گهواره جهت تَمَرُّن و تَعَوُّد، چون مُرَبِّی سَتَرَفَرما شُعَارِ بهار اطفال غنچه را
در مهد شاخسار بی پرده نمی گذارد. لهذا سوای مراتب قورق‌هایی که در جزو
اوّل مسطور است،^۱ هم قدغن نموده و قورق فرموده که بر خلاف سابق،
نسوان در محالّات و اسواق بی سبب لازم شرعی و ضروری عرفی، اصلاً تردّد
نمایند، و جز بر ازواج و مَحَارِمِ خویش، بُرَق از چهره نگشایند، و از سیّر
باغات و بساتین و معارکِ ملاعب و سایر مواضع نامناسب اجتناب لازم
شمارند، و به جهت امر ضروری هم، بی اطلاع و رخصتِ ازواج یا صاحب
اختیار دیگر شرعی خویش، قَدَم از خانه بیرون نگذارند.

و نیز^۲ طبع غیور پادشاهی [۶۶] مورد الهام این قدغن ناشی از غیرت الهی شد
که کودکان لهو و لعب‌خو، و نورسیدگان ساده‌رو، بی رفاقت یکی از اهل حفظ
سیرت ایشان، از خانه بیرون نیایند، و به معرکه‌ها و قهوه‌خانه‌ها و مواضع
امثال آن مطلقاً تردّد نمایند. و جمعی که اطفال خود را جهت تعلّم حِرَف^۳ و

۱. مقصود، مطالبی است که در ذیل صفت اوّل شاه سلطان حسین بیان کرد.

۲. در نسخه د «نیر» خوانده می‌شود که بسا نقطه افتاده باشد.

۳. د: حِرَف.

پیشه به استادان صنایع می‌سپارند، اوّل به تتّبع احوال آن استاد و استعمال صلاح و فساد او همّت گمارند، که اگر شایسته باشد، طفل خود را به او داده و الاّ به یکی از استادان صلاح پیشه سداد اندیشه بسپارند، و کودک بی‌موی روی را، هر چند که شخصی از اهل حفظ سیرت او هم با او باشد و از او جدا نشود، به اشتغال به امر سر تراشی یا دلاّکی نگذارند، و باغبان‌های باغات محالّ سیّر و گلگشت خلایق در قیام به خدمات ایشان به جهت جلب نفع خویش احیاناً می‌نمایند، فرزندان ساده روی خود را با خود نگه ندارند، و احکام این احکام و رقم خطّ استحکام این قورق‌های با قدغن موگد به ارقام را در جمیع اوقات و اوان مستمرّ و در همگی ازمنه و احیان مستقرّ دانسته، رقم پریشان حروف آغاز دمیدن خط بر چهره ساده رخان را، که آن فی الحقیقه سواد حکم بیاضی حُسن صفحه رخسار و دود شمع فروزان عذار است، به هیچ وجه من‌الوجوه، پروانه رخصت ارتکاب [۶۷] امور ممنوعه مذکوره ندانند، و تا به توقیع و قیوع خاتم اختتام مؤشّح نگردد و از آن به ریش و محاسن تعبیر نرود، یک سر مو معتبر نشناسند.

نظم

ز بس خَلْق گشتند آزرم‌جوی	ز شاه حیایپیشه شرم‌خوی
به شب هم چو خورشید بر رخ نقاب	بتان افکنند از حیا و حجاب
ز عصمت پس هفت پرده نهان	شوند از پی ستر چون اختران
که دارد به ستر و به عصمت مدار	عجب نیست در عهد این شهریار
به رخ برقع افکنده آید فرود	که چون غنچه، طفل از رحم درشهود
که پاشد سحر بر رخ گل گلاب	زبس بیم قهرش شود شب‌بم آب
که در گلشن از غنچه شده پرده در	گریزد صبا کو به کو، در به در
به شاخ گل افتد زبیم اضطراب	صبا چون کشد از رخ گل نقاب
بماند ز بس بیم در نیم راه	کند عزم نامحرّمی گر نگاه
نبود و نباشد دگر شهریار	به این شرم و آزرم در روزگار
که هر گل بسیرش سزاوار نیست	از آنش سرّ سیّر گلزار نیست

که ریحان نخواهد شلایین^۱ ناز
هم از لاله داغ هوس سوختن
خودآرایی از گلبنش خوب نیست
نخواهد ز گل زر ورق بر عذار
پسندیده در گلشن از غنچه شرم
ز نرگس نیاید خوشش چشم باز
رخ از آتش ساغر افروختن
رعونت ز شمشاد مرغوب نیست
ز سنبل نه مرغوله^۲ تابدار
کش آید به جوش از حیا خون گرم

[صفت دهم: ساده زیستی شاه سلطان حسین]

دهم از صفات پناه جهان
جهان پادشاه سلیمان چشم
پیمبرگهر شاه حیدر نسب
[۶۸] سپهر شهی، شاه سلطان حسین
به نیروی دست قوی صف شکن
چه تیغ آن که سازد به يك قطره آب
شود از خط جوهرش آشکار
عدم التفات به اعتناء به شأن لباس و اظهار عدم تفاوت نسبت به مردان در میان
دیبا و کرباس. چه با آن که رنگینی وضع ایران و مبالغه و اهتمام در زینت اهل
آن، به جایی رسیده که تجار و محترقه و مزارعیان و سایر اوساط الناس، قباي
زربفت و زرتار و شالهای بوته باف گرانبها در بر دارند و منديل تمام زر
سنگین^۳ اصفهانی و تبریزی و فتنی^۴ و گجراتی بر سر می گذارند، و از این
خود معلوم که غلام و قورچی و نویسندہ‌های دفتر خانۀ همایون تا چه مرتبه
در زینت افزایند، و سلاطین و خانان و ارکان دولت و مقربان تا چه حد تکلف
نمایند، آن اعلیحضرت اکثر اوقات قباي قُطنی ساده یزدی و دارایی نمازی
و تافته نمازی کاشی در بردارد، و منديل اصفهانی ساده بر سر می گذارد.
و گاهی بر زبان مبارك وحی بیان الهام ترجمان می آورد، که مردم چرا در

۱. شلایین: ابرام و تقاضای به جد.

۲. مرغول به معنای پیچ و تاب خوردن کاکل.

۳. در «د»: «سکین» خوانده می شود.

۴. فتنی: نوعی فوطه، لنگ از نوع بهتر.

ملبوسات و سایر اسباب تزئین تکلف زیاد می کنند و به این سبب، دستگاه راحت و سعت احوال را بر [۶۹] خود تنگ کرده، خویش را در مضیق انواع تعب می افکنند؟ خصوصاً جمعی که مداخل یکساله ایشان به بهای يك شال و چهار زرعی و قبای ایشان وافی، و همگی نقد و جنس ایشان قیمت يك منديل و كُردی^۱ ایشان را کافی نیست. جمعی که صاحب قدرت نباشند، چه ضرور است که به قَرْض یا به وجهی از وجوه نامشروع، که با التزام این نحو زینت، البته به آن مُلجاً می شوند، تحصیل آن کنند و جمعی که صاحب ثروت باشند، اگر از آنچه صرف قیمت این اجناس می نمایند، قدری را در لباس موافق وضع سابق براین و قدری را در توسعه انفاق جمع واجب الانفاق صرف نمایند، که ایشان را رفاهیتی و سعتی در معاش حاصل شود، و قدری را در وجوه احراز مثنوبات اخروی مصروف دارند، آیا بهتر نیست؟

نظم

به این هوش و تدبیر و این عقل و کار	به گیتی نیامد دگر شهریار
نمی‌خواهد از زیب و زینت رواج	که خورشید را نیست زیب احتیاج
خرد را ز دانشوری مایه بس	به شمشیر، تیزیش پیرایه بس
ولی چون ضرور است از بهر ناس	پی دفع سرما و گرما لباس
چو پوشد، پس آن پوشش درخور است	که شایسته رُتبه افسر است
از آن است اگر گاه گاهی به پیش	به دیبا دهد زینت از قدّ خویش
که گر چند انواع پوشش بسی است	ولیکن نه اهل همه هر کسی است
که باید تفاوت بود در لباس	به قدر تفاوت در اصناف ناس
پس آن جنس کان را فزونتر بهاست	ز اصناف مردم شهان را سزاست
پس از شاه سازد ز دیبا قبا	نباشد ز دیگر کس آن خوش‌نما
نشاید امیران کنند آن به بر	مگر ساده بومی بود بوته زر
[۷۰] جزایشان دگر نیست کس را روا	به تن ثوب زردار کردن قبا
پس از مردمان هر که دارد خرد	ز اندازه خویشتن نگذرد
همین بس پی ترک زینت ز مرد	که آن به ز هر خلق زینت نکرد

۱. کردی: نیم تنه‌ای که قبلاروی قبا می پوشیدند.

مَحْمَد گزین همه انبیا	دگر مرتضا سرور اولیا
که آید ز یزدان بر ایشان فرود	هزاران تحیت، هزاران درود
دگر آن که از زیب جستن رواج	فزون می‌کند خلق را احتیاج
ز کرباس چون جامه شاید برید	چرا رنج زربفت باید کشید؟
چه باید که منديل زرتار بست	چو زان ساده آسان‌تر آید به دست؟
ز رنگینی وضع گل در بهار	نگه‌کن چه سان غوطه خورده به خار
ز آزادگی بین که سرو روان	چگونه است یکسان بهار و خزان

[شاه سلطان حسین و علت ضعیف شدن]

[شاهنشاهی ایران در این اعصار]

مذکور می‌شود که آن اعلیحضرت، روزی با امرا و ارکان دولت فرمودند، که در تواریخ مسطور است که پادشاهان ایران، عدد سپاهیان و لشکریان ایشان اکثر اوقات به دویست هزار و سیصد هزار نفر می‌رسیده، و از قیصره روم و خاقان ترکستان و ولات هندوستان باج و خراج می‌گرفته‌اند و در این اوقات چنان نیست؛ با آن که در این ازمنه و احیان، مداخل ایران به اضعاف مضاعف، زیاده بر مداخل سوائف زمان آن است. سبب این چیست؟

هر يك از وزرا و امرا، مناسب عقل خود وجهی به عرض رسانیدند. چون هیچ يك از آنها در پیش عقل کامل آن جوهر فعال موجّه ننمود، همه عاجز شده و سرها به زیر افکنده [۷۱] حیرت بر حیرت و خجلت بر خجلتشان افزود.

پس، آن اعلیحضرت فرمودند که، سبب آن، ظاهر و ضروری و بدیهی اولی است. اگر در واقع، شما ادراک آن ننموده و نفهمیده‌اید، زهی جهل و نشناسی و عدم بصیرت و معرفت به اسرارِ مملکت؛ و اگر فهمیده‌اید و بنابر رعایت آسودگی و تن آسانی و راحت ظاهری بالفعل خود صرفه در اظهار آن نمی‌بینید، زهی ناسپاسی و خیانت با ولی‌نعمت.

سبب آن است، که در آن اعصار و اوان، اخراجات مردم در ملبوسات و سایر اسباب تزینات و تجملات و تبذیر و اسراف در ابنیه و عمارات و سایر جهات، مثل این زمان، بلکه مثل يك جزء از صد جزء آن نبوده، و هیچ يك از

ایشان در لباس و سایر جهات از زیّ مناسب امثال خویش بیرون نرفته، و خرج زیاده بر قدر ضرورت و رفع حاجت را لزوم مالا یلزم و عبث دانسته، ارتکاب آن نمی‌نموده‌اند، و مواجب و مرسوماتی که در این اوقات به دو سه نفر داده می‌شود و به اخراجات ایشان وفا نمی‌کند، و قدرت بر سفر به آن وضعی که ایشان را منظور است و به آن معتاد شده‌اند، ندارند، در آن اوقات به ده دوازده نفر داده می‌شده و به وجه معاش ایشان وافی بوده، و به آن سرانجام مایحتاج خویش می‌داده و تاب سفرها و یساق‌های^۱ دور و دراز هم داشته‌اند. پس، هر پادشاهی که آبادی مملکت و رفاهیت سپاهی و رعیت و سایر سکنه ممالک خود را خواهد [۷۲] بر وی لازم است که خلق را از امثال چنین تبذیرات و اسرافات که شرعاً و عرفاً ملوّم و مذموم است، منع نماید، و اگر داعی اقلیم گیری و کشورستانی، که از لوازم غیرت پادشاهی و مقتضیات علوّ همت شاهنشاهی است، داشته باشد، در مقام تدبیر امور سپاهیان و تعیین کمّیت و کیفیت سلاح و سلّاب ایشان در آید؛ و بر ایشان وضعی قرار دهد که تعیش بر ایشان در حضر و سفر آسان و سفر سه ماهه و سه ساله در کمال سهولت یکسان باشد. ان شاءالله تعالی بعد از این پرتو توجه بر احوال سپاهی و رعیت و کافّه اهل مملکت می‌اندازیم، و لشکر قزلباش را به تربیت تعیین وضع و لباس و کیفیت تهیه اسباب و اسلحه حرب و استعداد آلات طعن و ضرب به قلعه گیری و مملکت ستانی مشهور و ضرب المثل می‌سازیم. ما شاءالله لا حول و لا قوّة الاّ بالله العلیّ العظیم.

بر ایران زمین گر منم شهریار	شاهنشاهیم داده پروردگار
نیارد چرا شاه ترکان خراج	ز قیصر نگیرم ز بهر چه باج
نبوسد چرا پیش تختم زمین	اگر شاه هند است، اگر شاه چین
شهان را به کشورستانی است نام	پی ملک جم بود باید، نه جام
نشستن زپا دشمن آرد به سر	گرفتن به کف تیغ به از سپر
زایوان به زین جا گزیدن سزاست	که این خانه را صد هزاران سزاست
مرا رفت باید به هند و به چین	به توران و بر هفت کشور زمین

۱. یساق: جنگ.

[۷۳] به هر سوی باید کشیدن سپاه که يك مُلك گیتی نتابد دو شاه
عُقلاً و اعیان و اُمرا و مقربان از جودتِ قریحت و شعله فطنتِ آن شهنشاه
سکندر حشمت افلاطون فکرت، حیران شده، تعجبها نمودند که با این حوادث
سین و قلتِ تجارب امور و مهام و مخالطتِ خواص و عوامِ انام، چگونه در ادراک
سرّ این معنی طریق تَفطنِ پیموده و تحقیقِ سِرّ امری که ملوک سابقه در
مدت‌های مدید سلطنت خود ننموده بودند، در این یکسال و نیم آغاز جلوس بر
سریر سلطنت ابد مدّت، تا حال چگونه موافق واقع و مطابق نفس الامر نموده.

امیران گردن‌فراز و سران
از آن گونه گفتار حیران شدند
که ای خسرو خسروان زمین!
به نور جبین، آفتاب جهان
فروزان‌گهر، خسرو پاک دین
ز رای منیر تو خور سایه‌ای
بیانت بُود رشحه سلسبیل
نباشد به این پایه ادراک و هوش
حقیقت چنان است کان شاه گفت
گر این گونه آرایش اندر میان
اگر شاه پُردانش راهجوی
سپاهی که هستند اکنون تمام
[۷۴] ز زینت گرانبار گردیده‌اند
چو زین زینت و زیب کردند فرد
چو شمشیر عریان کشورگشا
به پرواز همت گشایند پر
وگر آنچه فرمودی ای شهریار!
برآهنگ روم اسب کین تاختن
ز نعل ستوران به جنبش زمین

بزرگان و بیدار دل مهتران
بر آن شهریار آفرین‌خوان شدند
فروزنده شمع راه یقین!
خدیو مهان، تاج شاهنشهان
پدر بر پدر شاه ایران زمین
ز اوج درت آسمان پایه‌ای
کلامت دَمَد از دم جبرئیل
همانا ز یزدانت آید سروش
چنین حق روشن نشاید نهفت
نباشد، به آسایش افتد جهان
براندازد آیین این رنگ و بوی
چو تیغ نهان در هزاران نیام
همه مرغ در دام پیچیده‌اند
ز خود زین علایق فشانند گرد
به پیکار کردند جوهرنما
بر اوج همه خاور و باختر
ز لشکر کشیدن به هند و تتر
هم از باختر سر برافراختن
درآوردن از مرز توران و چین

سمرقند و خلخ^۱ به هم برزدن همه هست آسان به اقبال شاه
 شهنشاه ایران چو گردد سوار به چین لرزش افتد به هند اضطراب
 خصوصاً که باشد برآن چون تو شاه که هرگز ندیدست در خواب هم
 همین زین سخن اندرین انجمن که دانند چون شاه ایران زمین
 نیابند جز موج دریا پناه که نه بحر گیرد برو ره، نه کوه
 نباشد به جز بندگی هیچ راه بنده ضعیف گوید که: فی الحقیقه این معنی که به خاطر مبارک آن اعلیحضرت
 رسیده، و این پرتو جهان افروزی که بر ساحت ضمیر منیر اشرف تابیده، القایی
 است ربّانی، و ایحایی است سبحانی که به برکت آن، احوال [۷۵] اهل ایران به
 نظام و کار دین و دولت به انتظام تام آید و در رشته سر رشته امور متعلق به
 امر رفاهیت معاش، گره از کارهای فروبسته خلق جهان گشاید. چه تعلق به
 علایق اسباب تجملات، و پیچیدگی در دام کلفت انواع تکلفات، به مرتبه‌ای
 رسیده بود که ادنی غلام یا قورچی‌ای از سپاهیان، که به مواجب و مرسوم او
 سالی ده پانزده تومان باشد، هرگاه به سفری و یساقی مأمور می‌شد، اضافه
 بر تکلفات زینت در حضر، می‌خواست که مفرش و یخدان و سیسخانه^۲ و خیمه
 علی حده و ظروف طبخ و اسباب آن و انواع مطعومات و فواکه و حلویات و ثیاب
 متعدده از کردی و کاتبی^۳ و عبا و لباده و بارانی و قهوه‌دان و هزار پیشه^۴ و
 قاب غلیان و آتشدان با لوازم آن همراه داشته و به آنها آراسته، به رنگینی

۱. شهری در ختا که مشک ناب از آن آرند.

۲. سیسخانه: اسب‌های بارکش که در کارزار حمل بار و بنه می‌کنند.

۳. کاتبی: نوعی جامه آستین کوتاه.

۴. هزار پیشه: جعبه‌ای است که در آن بشقاب و قاشق و وسایل دیگر سفره هر کدام
 جای مخصوص دارد و اسباب سفره در آن نگهداری می‌شود.

وضع پیراسته باشد.

و معلوم است که با مداخل مذکور، در تهیه و سرانجام دادن آنها چه تعب ها می کشید و با وجود این حال، هم معلوم که به آن وضع چند منزل راه می توانست برید و چگونه به منزل مقصود می توانست رسید.

و بر تقدیر، امکان رسیدن به منزل، به وضع مزبور، اندیشه حفظ و حراست آن همه اسباب علایق و عوایق، البته او را از مقاتله با اعدا چنان که باید و شاید مانع می گردید؛ و این معنی باعث فرار و روی به گریز نهادن، و آن همه اسباب را که گویا به سوغات و ارمغان اعادی آورده بود، به یغما دادن می شد.

و بر اهل [۷۶] ایران، شکرها لازم است که در این مدت پنجاه یا شصت سالی، که رنگ این رنگینی وضع ریخته و در آن، روز به روز تکلف بر تکلف افزوده شده، و به این مرتبه رسیده، با خصم قوی و دشمن زبردستی اتفاق مقابله و مقاتله نیفتاده، و امری که موجب نقصان به ناموس شهرت و مسلمی لشکر ایران در صفدری و برق جولانی و حمله وری و قلعه ستانی باشد، روی نداده.

و وضعی که در این اوقات آن اعلیحضرت بر متجذبه و سپاهیان قرار داده، وضعی است که به سبب آن عدد لشکر ایران به سیصد هزار نفر، بل متجاوز، تواند رسید، و ساختگی و آمادگی ایشان، رزم و پیکار، و تازش و ایلغار را چنان که اگر در شب تیره به سفر و یساق یکساله مأمور شوند، همه پیش از صبح سوار توانند گردید، و شتافتن به رزم و پیکار بنا بر سهولت استعداد آن، سهل و آسان، و یساق و سفر سه ماهه و سه ساله بنا بر قلت مؤنت و سهل المأخذ بودن اسباب آن، یکسان است و یقین حاصل است که لشکری که به این وضع باشند، همّت بر فتح هر قلعه و حصاری که ببنند، گشاید، و به عزم تسخیر ممالک، به هر طرف که روان، ظفر و نصرت دو اسبه به استقبال آید، و آن وضع از قراری [۷۷] که مذکور می شود، این است که هر ده نفر یک خیمه و یک دیگ و یک ساج^۱ و در سفر بیایانهای کم آب، دو شتر آبکش و دوازده مشک آب با خود داشته باشند و قبای هر یک چوخای^۲ استرآبادی باشد، یا

۱. ساج: چادر سبز یا سیاه.

۲. چوخا یا چوخه جامه ای پشمین که در طبرستان بافته می شده و لباس فقرا هم شناخته می شده است.

خافی، یا تفصیل یزدی، یا سبزواری، یا جنسی دیگر، در آن مرتبه و دستار یا مندیل که بالای تاج بپیچند، یا علی حده بر سر گذارند، مناسب قبای مذکور و شال و چهار زرعی مناسب چنان مندیل و قبا، و در زمستان و هواهای سرد، یک کاتبی یا یک پوستین و یک پاپیچی^۱ نمد تنگه رنگین یا سفید و یک کلاه بارانی، همه در قیمت مناسب باقی لباس مذکور.

اما در آلات حرب و ادوات طعن و ضرب، مثل شمشیر و تیر و نیزه و خنجر و تفنگ زیرکابی و قدّاره و عمود یا شمشیر، و سلاح حفظ بدن و حفظ مرکب مثل سپر و خود و زره و جوشن و خفتان و برگستوان و لوازم آن، تمام یراق و تمام سلاح باشند؛ و اشیاء مزبوره همه در کمال جودت و نهایت نفاست باشد. به این معنی که هر یک آنچه از آن مطلوب و مقصود آن است، در آن کمال داشته باشد؛ یعنی از شمشیر و امثال آن خوب بریدن و تیزی و استحکام، و از سپر و زره و اشباه آن به کیفیتی بودن که همه حربه بر آن کار نکند، و رزانت و متانت و قوام منظور دارند و بس. و هیچ حربه و سلاحی را تزیین نکنند و مزین آنها را داخل حربه و سلاح ندانند، بلکه باید که همه آنها از زینت [۷۸] نقره و طلا معرّا و از سایر تکلفات مبرا باشد و در بی تکلفی ساز پیکار و ضروریات آن، به مرتبه ای جدّ و اجتهاد در کار دانند که کمان ساده را بر نقاشی کرده آن، و تیر ساده را بر ابریشم یا ورق نقره بر زیر پرخانه آن پیچیده، راجح دارند و ترکش ساده را از بخیه دوزی آن و زین و نمد زین بی زین و لجام ساده را از آنچه فی الجمله تکلفی در آن به کار رفته باشد، بهتر شمارند.

و فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافته که سپاهیان در جمیع ابواب مزبوره، قدغن تمام دانسته از فرموده، تجاوز جایز ندارند، و غیر وضع و زین مزبور را قورق و منهی عنه و ارتکاب آن را موجب بازخواست و تنبیه عظیم شمارند، مگر وقتی که در محاربه اعدا به فتح و ظفر اختصاص یافته، و دشمنان را شکست داده، اموال ایشان را غنیمت نمایند که در آن وقت مرخص و مأذونند که از سلاح و سلب و اسباب و اموال مخالفان، ابواب تکلف در زینت در لباس و سلاح بر چهره آمال خویش گشایند.

۱. پاپیچی: دولاغ، جورابی که از پا تا کمر را می پوشاند.

حقیقت حال آن است که آنچه اعلیحضرت در منع تزیین آلات و اسلحه حرب هم فرموده‌اند، امری است که زبان ستاینندگان از تعریف و توصیف آن به اقرار به عجز اتّصاف، و بیان ثنا کنندگان از تحسین آن به کوتاهی و قصور از [۷۹] ادای حق آن اعتراف دارد؛ چه زیب و زینت هر کس و هر چیز را باعثِ عَطَل، و هر شخص زینت کرده از اکثر امور متوقّع از او و هر چیز تزیین یافته، اغلب اوقات از کار خویش معطل است:

نظم

شود حال شخص از تزین دگر
نبینی که شمشیر گوهرنگار
ندارند هم پیش تیغ آن سپر
مُرضع چو باشد به گوهر عمود
اگر هم به رنگ گل و غنچه مرد
گریزد پی حفظ رنگ ثیاب
حقیقت که در زیب نبود کمال
نه بر دانش افزایش و نه هنر
گرفتم که زینت فزاید کمال
چه زیب از برای نمایش بود
پس از يك جهت بوده نقصی به حال
خردمند پس کی به این تن دهد
که گر نبود از زیب کامل عیار
فی الواقع، ضابطه کلیه همیشه لشکر کارآمدنی، مستعد داشتن، و قدرت و تسلط بر لوای اقلیم‌گیری و کشورستانی برافراشتن، همین وضع درست پسندیده‌ای است که اعلیحضرت جهت متجنّده و لشکریان تعیین فرموده‌اند، [۸۰] چه از مطالعه کتب سیر و اخبار و قصص و آثار، مستفاد و مفهوم می شود که اکثر ملوک و پادشاهان که در لشکرکشی به اطراف و جوانب به فتح و ظفر نام برآورده، صیت شهرت ایشان در آفاق منتشر است، سپاه ایشان به مثل این وضع، بلکه به اقل از این بوده‌اند.

که مانع بُود زیب وزین از هنر
ندارند در سنگ و آهن بکار
که باشد مکمل به دُر و گهر
نیارند بر سنگ و آهن فرود
تن آراند از جامه سرخ و زرد
ز باران و از تابش آفتاب
که زینت ندارد فزایش به حال
نه هم گر نباشد رسد زان ضرر
نه نقصی کند ثابت آخر به حال
نمایش ز بهر فزایش بود
که خواهند از زیب گردد کمال
چنین بار خجلت به گردن نهد
نباشد درین پایه از اعتبار

فیه الواقع، ضابطه کلیه همیشه لشکر کارآمدنی، مستعد داشتن، و قدرت و تسلط بر لوای اقلیم‌گیری و کشورستانی برافراشتن، همین وضع درست پسندیده‌ای است که اعلیحضرت جهت متجنّده و لشکریان تعیین فرموده‌اند، [۸۰] چه از مطالعه کتب سیر و اخبار و قصص و آثار، مستفاد و مفهوم می شود که اکثر ملوک و پادشاهان که در لشکرکشی به اطراف و جوانب به فتح و ظفر نام برآورده، صیت شهرت ایشان در آفاق منتشر است، سپاه ایشان به مثل این وضع، بلکه به اقل از این بوده‌اند.

تمثیلات [وضعیت لشکریان عرب، مغول و تیمور و شاه اسماعیل]

لشکر عربِ ظفر سلبِ ترویجِ حق طلبِ اشاعهٔ دینِ محمدی مَطْلَب - صلی الله علیه و اله وسلم - که بعد از آن حضرت، به تصویب و تجویز حضرت اسدالله الغالب امیرالمومنین مرتضی علی بن ابی طالب، فوجی از ایشان به طرف فارس، و فوجی به سمت روم در حرکت آمده، با دویست هزار و سیصد هزار و چهار صد هزار نفر از لشکر مخالفان، حرب‌های نمایان کرده، و ایشان را درهم شکسته مغلوب ساختند، و اکثر ولایات عجم و روم را مسخر کرده، لوای تسلطِ تملک و تصرف در تختگاه چنان دو پادشاه عظیم الشان برافراختند، قبای ایشان کرباس یا عبا به جای قباها بر بالای آن، و عمامه چهار پنج گز کرباس و کمر بند ادیم بوده و از آلات رزم و لوازم آن شمشیر و نیزه و دشنه و کمان و سپر بعضی همه و بعضی، بعضی از آن داشته‌اند؛ و به جای علم، دو گز کرباس را به وضعی خاص بر چوب نیزه می‌افراشته‌اند، و اکثر ایشان از زره و جوشن و خفتان^۱ و خود و چهارآینه و امثال آن عاری [۸۸] و بر شتر سوار بوده‌اند و بعضی از ایشان که اسب داشتند، هم اکثر آن برهنه و بی‌برگستوان بوده و با این وضع و لباس و ساز و اساس در میدان نبرد و مبارزت، فارسانِ فارس و مبارزان روم آن جرأت و جلادت و تهوّر و شجاعت و کوشش و کشش و اسب افکنی و صف شکنی به کار بردند، که داستان رستم داستان و سام سوار و اسفندیار رویین تن همه بر طاق نسیان ماند.

و چنگیزخان که تسخیر اکثر ممالک ایران و توران و ختا نمود، قبای لشکریان او پوست مدبوغ بود و پوشش سر ایشان طاقیه‌ای از پوستِ هر حیوانی که اتفاق افتاده باشد، و کمر بند تسمه یا ریسمان و موزهٔ پوستی از جنس قبا، مدبوغ به دباغت، مثل پوست انبان.^۲ زین و رکاب همه چوب و لجام، و امثال آن تسمه یا ریسمان؛ تیرها اکثر آن بی پر یا بی پیکان یا شکسته، و کمان‌ها و غلاف شمشیرها و چوب نیزه‌ها، اکثر از شکستگی‌ها، چند موضع هر

۱. خفتان: نوعی از جبه و جامه روز جنگ که به آن قزاگند هم گویند.

۲. انبان: چرمی.

يك به ريسمان‌ها و تسمه‌های باریك بسته. باقی ساز و سَلَب ایشان بر این قیاس. و غذا سویق و کماج و گوشت قدید. دیگر آنچه در هر حالی به دست آید. و هلاکوخان که مستعصم عباسی را، که ملوک ایران و روم و مصر و شام و یمن و بعضی از بلاد ترکستان و دیار مغرب، همه مطیع فرمان او بودند، مستأصل نمود، وضع و زِي لشکر او هم مثل وضع و زی لشکر چنگیزخان بود.

و امیر تیمور گورکان [۸۲] که بر اکثر ایران و ترکستان و روم و ملوک دشت، مسلط و فرمان فرما شد، لشکر او هم در بدایت حال به وضع مزبور بود؛ و در اواخر به متعارف ساختن وضع از قرار اوضاع هموار اهل امصار و بلاد فی الجمله تفاوتی نمود.

و خسرو راهجوی حق سبیل، شاه جهان، رهنمای عالمیان دلیل، فرمانفرمای مؤید به روح و جبرئیل، شهریار صفوی موسوی شاه اسماعیل که با فوجی قلیل از متابعان، طریق فلاح و سداد، و به منزل رسیدگان راه هدایت و رشاد، به عزم ترویج مذهب شیعه ائمه اثنی عشر، و ارتفاع لوای معرفت قدر و منزلت آل اطهار پیغمبر - صلوات الله و سلامه علیهم - برافراخت، و همگی ممالك ایران و بعضی از بلاد روم و ترکستان را به شمشیر قهر در پنجه تصرّف درآورده، آب رفته از جوی تشیع را باز چون قضای الهی جاری ساخت، سپاه قزلباش نصرت و ظفرتلاش او هم از تکلف در ملبوسات و امثال آن مُعَرّا و از ثقل و گرانباری احوال و اثقال و پیچیدگی در دام علاقه به آنها مبرّا بودند، و از ملبوسات به تاج دوازده ترك اثنی عشری مخمل ساده یا لندره^۱ به تنهایی یا پیچیدن چند گز قماش سفید برآن و قبای قدك^۲ یا مثل آن، و چهار زرعی و شال در مرتبه مناسب آنها به اضافه پوستین و پاپیچی در زمستان و هواهای سرد بر آن اکتفا می نمودند و به چنین لشکری و به این بی علاقه عسکری، آن پادشاه صاحب شوکت خورشید طلعت در بزم جهان افروز، و آن قهرمان پر صلابت مریخ [۸۳] هیبت در رزم جهانسوز، به برق عالم

۱. لندره: نوعی سقرلات - لباس پیشمینه - کم بها.

۲. قدك: جامه رنگین و رای ابریشمین.

سوز، شمشیر آبدار صاعقه کردار آتش در خرمن حیات مخالفان بدمذهب زده، و دود از دودمان ایشان بر می آورد؛ به طنطنۀ نعرۀ الله و غلغل صوتِ صیتِ جهانگیری علیّ ولیّ الله، وحشی‌صفتان از مذهب حق رمیده، و بهایم خصلتان در صحرائِ ضلالت چریده را به دایرۀ جرگه هدایت در می‌آورد؛ و واقع آن که کاری که آن پادشاه حیدر صفدر نشان، و آن ثالث ذوالقرنین و سلیمان کرد، کس از هیچ پادشاهی نشنیده، و از بدو آفرینش عالم و آدم تا آن، مثل آن از هیچ اقلیم‌گیر کشورگشایی به ظهور نرسیده. چه پادشاهانی که به اُلکه‌گیری و مملکت ستانی نام برآورده‌اند به غیر آن که حصاری و شهری و ولایتی و اقلیمی چند از تصرف غیر به تصرف خویش درآورده باشند، و جمعی را که اطاعت دیگری می‌کردند، ایشان را از آن باز داشته، مطیع خویش کرده باشند، کاری نکرده‌اند، و آن شهسوار اسب افکن صفدر حیدرتوان، و پادشاه شیر دل تهمتن یک جهان پهلوان، با وجود کشورگیری، تغیر و تبدیل مذهب خلق جهان را که امری است بسیار صعب و عظیم و خطبی به‌غایت خطیر و جسیم، پیش‌نهاد نیت و ترویج ملت بیضا و طریقت غرا را وجهۀ همّت ساخته، به نیروی قدرت بازوی صف شکن حیدرنشان، و حدّث [۸۴] ضربت شمشیر ذوالفقار تأثیر به صورت اژدهای آتش فشان، چنان کرد که در تمامی ممالک ایران، و بعضی از الکای روم و ترکستان، شعار تشیع شایع و ذایع و آثار تسنن باطل و ضایع شد.

فروغ هُدی، گیتی‌افروز شد شب مذهب هر کسی روز شد

[ابی تکلفی شاه طهماسب و شاه عباس اول]

و شاه عادل و خسرو کاردان عاقل کامل، شاه طهماسب الصفوی الموسوی، که در مدّت شصت سال پادشاهی خویش،^۱ اکثر اوقات به جهاد و غزا و لشکرکشی و محاربه با اعدا اشتغال داشت، هم سپاهش به این وضع بودند که تاب چنان سفرهای متوالی متکاثّر، و یساق‌های پی در پی متواتر آورده، قیصرۀ روم و خانان ترکستان، و سایر اعادی هر مرز و بوم را زبون می

۱. شاه طهماسب از سال ۹۳۰ تا ۹۸۴ یعنی ۵۴ سال سلطنت کرد.

ساختند، و در هر معركة رزم و دغا، و در هر میدان نبرد و هیجا، عَلم فتح و فیروزی می افراختند.

و پادشاه دلیر صاحب عقل و تدبیر، موسس بنیان استحکام لوازم امور شاهی، و شهریار تند فطنت روشن ضمیر، مقتن قواعد و قوانین احکام ضوابط شاهنشاهی، شاه عباس الصفوی الموسوی، که با قیصره روم و خانان ترکستان و سبُع خصلتان کردستان و دیوپیکران گرچستان محاربات عظیم نموده، اکثر ولایت ایشان را به حیطة تصرف [۸۵] و حوزه تملک خویش درآورد، خود در بی تکلفی در ملبوسات و سایر تجملات، آن قدر اهتمام داشت که بسیاری از اوقات، قبای چوخای استرابادی یا قدک می پوشید، و امرا و ارکان دولت او را خود چه حدّ و یارای آن بود که به غیر ایام عیدها و جشن های عظیم و خصوص دیگر اوقات مقتضی تکلف، قبایی جز قدک رنگ بستت توانند پوشید، چه چند نفری که وقتی قباهای قدک نیم رنگ در بر کرده بودند، مورد اعتراض گردیده بودند.

غرض از این تمثیلات مُبیین حال و تنظیرات مُصدّق مقال، آن است که ثابت و محقق شود که در باب وضع و لباس لشکر منصور قزلباش، آنچه به خاطر حق ناظر اعلیحضرت خورشیدمنزلت نواب اشرف رسیده، امری است یزدانی؛ و الهامی ربّانی. و جمعی از اعظام پادشاهان کشورستان و افخم جهانگیران سوائف زمان هم به آن متفطن شده، جهت لشکر خویش آن وضع اختیار نموده بودند؛ چه بر ایشان به مرور ایام و کرور شهور و اعوام، هویدا و روشن و ظاهر و مبین شده بود که ابواب تسخیر ممالک و طّی مضایق مسالک آن جز به مقالید سیوف چنین جنودی نگشاید و صورت فتح و ظفر جز در آیینة شمشیر مصیقل به این صفت [۸۶] لشکری روی ننماید.

در تفتن به این معنی، تفاوت میان این پادشاه ظلّ الله و ایشان آن است که ایشان بعد از گذشتن مدّت های مدید از بدو زمان پادشاهی خویش و حصول کیفیت مَلَکة کاردانی و کارآگاهی و تجارب امور و تتبع احوال و اوضاع کما هی، ادراک آن معنی نموده، آن طریق پیموده بودند و این تاج تارک شاهنشاهی و غرّة ناصیه ظلّ اللهی در اوایل زمان خلافت ابد مدّت عظمی و سلطنت دوران

عدّت کبری، بی‌توسط تجربه و مشاهدهٔ اوضاع متنوّعه، به محض اقتضای طبع سلیم و فطنت تند مستقیم، ادراک آن فرموده‌اند.

نظم

به این فرّ و فرهنگ و این هوش و رای	به این دقّت فکر مشکل‌گشای
به این پایه عقل شناسای کار	به گیتی ندیده کسی تاجدار
ز بس تندى طبع چالاک او	رموزی که می فهمد ادراک او
فلاطون نفهمیده از صد یکی	ارسطو ندانسته جز اندکی
چه فهم و شعور است، این چه نکاست	چه عقل و چه فطنت، چه طبع رساست
الهی بود تا جهان در جهان	بود جاودان شاه شاهنشهان
ز هر درد و رنجش تن آزاد باد	رخش سرخ و سرسبز و دل شاد باد
نو آیین شد آیین شاهنشهی	که نو گشت از او رسم و راه مهی
بُود وقت گلچیدن از روزگار	جهان گشت هر چار فصلش بهار

کتبه حال الانشاء و النظم مستعجلاً

ابن جلال الدین میرزا بیک الموسوی الفندرسکی ابوطالب^۱

۱. بعد از این جزو، مؤلف، اشعار شاه نعمت الله ولی را با عنوان حالات روزگار که با بیت «قدرت کردگار می بینم / حالت روزگار می بینم» آغاز می‌شود، آورده است که لزومی به نقل آن در اینجا نبود. طبقاً شمارهٔ صفحات ۸۷-۸۹ که شامل آن اشعار است، در متن دیده نمی‌شود.

جزو چهارم تحفة العالم

[۹۰] دیگر از جمله صفات اعلی حضرت^۱

نظم

شهنشاه سلطان حسین آن که هور^۲ ز رخسار او می کند کسب نور
بلند آفتابی به چرخ برین نشینده تخت ایران زمین
رُخش مهر انور جبین مشتری به سیرت فرشته، به صورت پری
به پیش بلندیش افلاک پست ز بردستی اش را شهان زیر دست
چو جمشید و کیخسرو و اردشیر هزاران غلامش به پای سریر
نوآیین بهاری در ایوان بزم قیامت قیامی به جولان رزم
دو دستش ز بحرین گهرخیزتر گفش ز ابر نیسان گهرریزتر
ازو رزم را آتش خانه سوز و زو بزم را ماه گیتی فروز
گرفتن کمان، ناوک انداختن نشستن به زین، بر فلک تاختن
ازو باید آموزد اسفندیار ستاند سبق صد چو سام سوار
شود هیکلش چون به جوشن نهان حمایل کند تیغ تیز از میان
از آن جوشن و سیفی جر زوار ز هر بد بُود در امان روزگار
که هفت صفت از آن جمله در جزو اول این کتاب که نام آن *تحفة العالم* است مسطور شده،
و یک صفت در جزو دوم و دو صفت در جزو سوم.

۱. دنباله عبارت را بنگرید بعد از اشعار.

۲. هور به معنای خورشید.

[صفت یازدهم: طلاق لسان و فصاحت بیان]

یازدهم: صفت طلاق لسان و فصاحت بیان، و مأنوسی [۹۱] و ملاحظه طور مُحاضَره، و دلچسبی و حلاوتِ طریق محاوره، که به هر لفظی به طلاق لسانی لب می گشاید، که هیچ مُستمعی از هیچ متکلمی مثل آن نشنیده، و هر عبارت را به فصاحتی تألیف می نماید، که کس از هیچ فصیحی آن قدرت ندیده.

بلاغت کلام و رعایت مقتضای مقام در مرتبه ای است که فوق آن متصور نتواند بود، و ملاحظه اطراف سخنان و رعایت حُسن فاتحه و خاتمه آن به حدی که تهدید آن نتوان نمود. مبانی عبارات همه خوش اسلوب و تفأل خیز و فرخنده، و معانی کلمات همه مرغوب و شیرین و خوش آینده. و مجموع این صفت های مکالمه به هیأت اجتماعی و مِنْ حیث المجموعی مخصوص آن اعلیحضرت است. چه در هیچ متکلمی این ها همه جمع نشده و بعضی از آن ها اگر چه در بعضی از فصحا و بلغا اتفاق افتاده، اما خصوص آن ها هم در کلام ایشان به کیفیت همان ها که در کلام آن اعلیحضرت واقع شود و آن اعلیحضرت به آن تلفظ فرماید، نیست، و از حلیه آن مرتبه از نمایش طلاق لسان و فصاحت و بخشیدن آن درجه از کیفیت دلچسبی و حلاوت عاطل و عاری است؛ به سبب آن که آن اعلیحضرت را در شیوه تَکَلُّم به هر کلمه، و مخاطبه به هر خطابی، دو صفت دیگر هست که به سبب آن فصاحت بیان به زیب و شکوه دیگر در لباس نمایش در می آید، و طلاق لسان سلاست و روانی عبارت را با رای اش دیگر می نماید، و حقیقت واقع آن است که این بنده ضعیف تا به امروز هیچ يك از آن [۹۲] دو صفت را در هیچ متکلمی ندید، و در قصص و آثار پیشینگان نیز از هیچ سخن پرداز نشنیده، دل خوش آیندگی صوت و صافی جوهر اصل صدا، که فی الحقیقه جوهر صوتش در مکالمه، گوهر کش حلقه صدف گوش های شنوندگان، و از کیفیت لذت بخشیدن و دل از بس حلاوت از کار بردن نشاء بی هوشدار و بخش دل های مستمعان است.

دوم: در تَکَلُّم به اطمینان و آرام تمام بودن، و از حالت قبل از تَکَلُّم به حالت دیگر تغیر ننمودن، و در هر سخنی مأنوس بودن طبایع سامعان، و در اطوار

تکلم متعارف و آیان^۱ و دلچسب بودن مستمعان، و این امری است بسیار عظیم، و خطبی به غایت جسیم. چه اکثر ملوک و سلاطین، و اکاسره و قیاصره و خواقین، بل همگی ایشان، بلکه هر يك از غلامان و ملازمان اعلیحضرت چه از ارکان دولت و مقربان، و چه از سلطانان و خانان و بیگریگیان در وقت تکلم و خطاب، چه با جمعی که ایشان را در مرتبه با خویشان مساوی دارند، و چه با جمعی که ایشان را از خود فروتر شمارند، از طلاق وجه و مأنوسی طور، خودداری می کنند، و به نحوی مکالمه می نمایند که ما آنیم که صاحب فلان مرتبه و منزلتیم، از آن مفهوم شود، و ما را به وقع و تمکین دیگر باید بود، از آن مستفاد گردد، و احیاناً آواز خود را هم قدری درشت می کنند، و زیاده بر قدر حاجت صوت خود را بلند کرده، جهر بیجا به کار می برند، بلکه بعضی از ایشان چشم فراخ کردنی و تند نگاه کردنی که [۹۳] شاید به اعتقاد ایشان دخل در اضطراب و توحش مخاطب یا دخل در افزونی تمکین و هیبت مخاطب داشته باشد، به آن منضم می سازد؛ و در اکثر مخاطبات و مکالمات به نحو این شیوه های بیجا و انقباض های ناخوش نما خود را از حالت طبیعی و هیئت خلقت جبلی بیرون برده، به معزلی می اندازند.

و بعضی از ایشان خود این صفتهای ناخوب و خصلتهای نامرغوب را چنان ورزیده و ملکه خویش کرده اند که بر ترك آن قادر نیستند تا به حدی که اگر خواهند که هنگام ضرورت، اظهار شکفته رویی و طلاق وجهی نمایند، و به دلچسبی و نرمی و شیرینی، کلام خود را آریند، آن نه موافق مدعا می آید و نه بر وفق تعارف روی می دهد، بلکه بسیار خنک و تنک و نادلچسب و بی مزه و افسرده و یخ بسته اتفاق می افتد.

و این اعلیحضرت زبده احفاد رسول ثقلین ثالث سلیمان و ذوالقرنین، با هر صنفی از اصناف اُمم و با هر طبقه از طبقات بنی آدم، چنان مأنوس و متعارف تکلم می نماید و به گشاده رویی و طلاق وجهی مخاطبه می فرماید، که گویا او هم از آن صنف و در مرتبه ای با مخاطب مساوی است و به هیچ وجه بر وی علوی و ترقعی ندارد، خصوصاً با سادات و علما و فقرا و ضُعفا که به يك لیت

۱. آیان: بدیهه.

کلامی و نرمی آوازی و شکفته‌رویی و گشاده جبینی و حُسن خُلق و دلچسبی و حلاوتی سخن می‌پردازد ۷ که سامع چون پروانه بی‌اختیار می‌خواهد که بر گرد او گردیده، جان خود را نثار او سازد.

نظم

[۹۴] شود در تکلم چو گوهر فشان
نیوشنده را گوش از هر طرف
به تقریر واضح چو در انجمن
ز هر لفظ معنی به تقریر نغز
زبس از نکات بدیع و بیان
برد در سخن نکته از بس به کار
معانی پُر از لطف و الفاظ تام
به هر لفظ، لفظی مناسب قرین
فصیحانه در سلکشان انتظام
حدیثش دهد زاب حیوان نشان
به شیرین کلامی بُود زان ثمر
معانی خوش‌آینده فرخ مقال
به هر حرف سازد به تقریب تام
که باشد به این نام آرام او
وزین هر سخن گرددش تاجدار
نجوید جز از نام یزدان کمال
که بی نام حق نیست چیزی دُرست
بلی هست از زندگانی مدار
نفس رشته سبحة ذکر اوست

ز هر معنی و لفظ بحرین نشان
کند دُرچ گوهر بسان صدف
پی موشکافی گشاید دهن
نماید چو در پسته از پوست مغز
معانیش بخشد ز بحرین نشان
چو سِلکی است پرگوهر شاهوار
عبارت بر اسلوب انشا تمام
به چسبانی نقش، نام و نگین
بلیغانه در مقتضای مقام
ز یاقوت بخشد مفرح به جان
که خیزد حدیثش ز تنگ شکر
سخن‌ها یکایک مبارک به فال
مزین به نام الهی کلام
وزین نام، شیرینی کام او
شود بر سخن‌ها همه شهریار
چه بهر معانی، چه بهر مقال
بنا باشد از هرچه بی اوست سست
ز هر زنده بر نام پروردگار
که هر جذر ومدی از آن هوست هوست

صفت دوازدهم: حلم و بردباری و تحمّل

دوازدهم: صفت حلم و بردباری و تحمّل، و صبر و تأنّی و تأمّل، که با آن که همگی امرا و ارکان دولت والد ماجد بزرگوار خود را شناخته، بر جزئی و کلی

خِصال وفعال و نیّات و صفات ایشان اِطّلاع حاصل ساخته [۹۵] و از قراری که مذکور می شود، اکثر ایشان را شایستهٔ مناصبی که دارند نمی‌دانند، و اعتقادش آن است که بر فرضی که ایشان قبل از این شایستهٔ مناصب خویش می بودند، و در عهد آن دولت و آن زمان، گوی تفوّق و امتیاز از اقران می‌ربودند، امّا در این وقت و نظر به دولت چنین پادشاهی و اقتضای چنین وضعی از حلیهٔ شایستگی آن مناصب ارجمند، عاری و عاطل، و از زیورِ زیبندگیِ اوج آن مراتبِ بلند مُنحط و نازل‌اند، و هرگاه نظر مبارکش بر یکی از ایشان می افتد، این معنی به خاطر مبارکش می رسد، و متذکّر عدم شایستگی ایشان می‌شود، و احیاناً هم از بعض اطوارِ ناملایم ایشان بر خود می‌پیچد.

و مقتضای طبع نازکِ غیورش آن است، که همان لحظه حکم به عزل ایشان نماید، و در آن صبر و تأمل - که بر خاطر مبارکش دشوار است - نفرماید، امّا به محض رعایت همین معنی که زود است که به تغییر و تبدیل امر و ارکان دولت والد خویش حکم فرماید، و ایشان را از مناصبی که دارند معزول نماید، تا مدّت یک سال، بل متجاوز از آن، بر ناموافقیِ اطوارِ ایشان با طبع مبارکِ اعلی صبر نموده، و گرانی شیوه و رویّهٔ ردیّهٔ ایشان بر خاطر انور و الاّ تحمّل فرموده‌اند، و در این اوقات که اوانِ ابتدای شروع در تغییر و تبدیل، و کوکبِ طالعِ ظلمت اندوزانِ جهلِ مرکّب را از برج شرف، زمان تحویل است، چند نفری از ایشان که در عزل و تغییر مقدّم داشتن ایشان را بر دیگران به حسب استحقاق، اهمّ و آخری، یا به مقتضای وقت انسب و اولی می‌دانستند و به عزل ایشان پرداختند، و بعضی از ایشان را از آستان دور و مخمول، و بعضی را به شغل دیگر [۹۶] مأمور و مشغول ساختند، هم نخواستند که آن را به وضعی نمایند که پُر ظاهر شود که ایشان را لایق این نحو مناصب نمی‌دانسته‌اند، و این معنی شهرت نکند و خفّت زیادی به ایشان نرسد. اگر چه بعضی سزاوار آن خفّت هم باشند که جز تخم خیانت و ناراستی و کج روشی در زمین قول و عمل نپاشند، بلکه از کمال خوش‌طینتی و ملک خصلتی، مناسب چنان دیدند که هر یک از ایشان را به خدمتی دیگر از خدمات، که اشتغال به آن مستلزم بُعد مسافت مکان ایشان از درگاه فلکِ پیشگاه، یا مستلزم قلّت رجوع به حضور ایشان در

آستان جهانیان پناه باشد، مشغول سازند؛ آن هم شرف بخشیدن متکلم به این کلام و قدر و منزلت افزودن به این کلمات مُشعر به عزّت و احترام، که تجویز مفارقت او از درگاه به آن موضع دور یا سبب راضی شدن به شغل، مستلزم قلّت و کمی حضور با بودن کثیر و بسیارِ آن ضرور آن است که چنان امر عظیمی که در آن خدمت منظور است، جز از چنین عظیم الشّانی نیاید و چنان کار بزرگی را به غیر چنین کاردان بزرگواری نشاید.

اما ظاهر حال آن است، که در عزل جمعی دیگر که مترصد عزّ عزل و خلعت خلع نشسته‌اند، این طریق مسلوك ندارد تا چنان مفهوم نشود که در هر عزلی طریق و کیفیت را منحصر در همین می‌شمارد، بلکه بعضی را بی آن که به شغل دیگر مشغول کنند، معزول فرمایند، و بعضی را چنان کنند که خود در مقام استعفا از خدمت خویش درآیند.

[۹۷] سؤال: اگر کسی گوید، که: سبب چیست که هر پادشاهی که بر تخت سلطنت جلوس می‌فرماید، اکثر امرا و ارکان دولت پادشاه سابق از مناصبی که دارند، معزول می‌نمایند؟

جواب: آن است که پادشاه به عزل ایشان راغب نیست و تغییر و تبدیل ایشان را نمی‌خواهد، بلکه هر يك از ایشان را از این جهت که در خدمت پادشاه سابق بوده، ادراك شرف بندگی و ملازمت او نموده‌اند، و طریق علم و معرفت به قواعد و قوانین آداب خدمت پادشاهان پیموده‌اند، گرامی و عزیز می‌دارد، و هم از این راه که مدّت‌ها دست در میان هرگونه امور و مهمّات داشته و کار دیده و کار ورزیده‌اند، و تلخی و شیرینی عتاب و التفات شاهان چشیده و سردی و گرمی یأس و امید شفقت و بی شفقتی پادشاهان کشیده، و نشیب و فراز جهان و سخت و سست دوران به دیده اعتبار و تجربه دیده‌اند، وجود ایشان را مغتنم می‌شمارد، لیکن اکثر ایشان خود باعث عزل خویش می‌شوند و اموری که موجب آن گردد که طبع پادشاه از ایشان منحرف گردد، خود احداث می‌کنند، چه از باده التفات زیاد پادشاهی و جام سرشار عنایت بیش از پیش شاهنشاهی، از کمال بی‌کمالی و تنک‌ظرفی، بدمستی جرأت و جسارت و گستاخ‌رویی و هرزه‌درایی آغاز کرده، در خمار می‌افتند، و در طریق طیّ

مسافت معارج قرب و منزلت و مدارج تقرب و عظمت، به تعجیل و شتاب تمام گام برداشته، و بر تند بالایی اوج عزت و اعتبار، تند بالا رفته، به لغزش‌ها سرازیر می‌گردند و مصداق مضمون این بیت می‌شوند [۹۸] که گفته‌اند:

به‌دست خویش تبه می‌کنی تو صورت خویش و گرنه ساخته‌اندت چنان که می‌باید

و اغلب اوقات، سبب عزل ایشان یکی از دو امر می‌شود، و گاه هست که هر دو با هم نیز اتفاق می‌افتد:

یکی از دو سبب آنست که، پادشاهی که تازه بر تخت پادشاهی جلوس نماید، چون در اوایل حال مردم را نمی‌شناسد، و بر اوضاع و احوال طبقات خلائق اطلاعی ندارد و به قطع و فصل و رتق و فتق مهمات آشنا نبوده و به تتبع طریق فیصل دادن کارها و چگونگی سلوک با هر صنفی از اصناف مردمان ننموده، لاجرم به مقتضای عقل و خردمندی، احوال هر طایفه و هر طبقه از طبقات زیردستان را از امرا و ارکان دولت، که هر یک از ایشان ریش سفید و سرکرده صنفی از اصناف مردمانند، پرسش می‌نماید، و در کارهایی که اهل هر یک از این طبقات را روی دهد، از سرکردگان ایشان می‌پرسد که در مثل، این کار، سابق بر این معمول چگونه بوده، و بر قول ایشان اعتماد کرده، موافق آن حکم می‌فرماید، بعضی از امرا، بل اکثر ایشان، که قوت عاقله ایشان متانت غور فکرتی، و حوصله ایشان اتصاف به وسعت ظرفیتی ندارد، از این معنی در غلط افتاده، به خود اعتقادی مهم می‌رسانند، و خود را عظیم عاقل و دانا می‌شناسند که پادشاه هرچه نمی‌داند از ما می‌پرسد، و راه و روش را از ما تعلیم می‌گیرد، و در هر باب از ابواب این نحو امور به ما احتیاج دارد، و هرچه ما گوئیم [۹۹] و صواب بینیم صحیح و معتبر دانسته، عمل کردن به آن را لازم می‌شمارد، و چندان که این نحو سؤالات و پرسیدن احوال مردمان و کیفیت کارها از ایشان بیشتر شود، غرور و عجب و نخوت ایشان بیشتر می‌گردد، و روز به روز این معنی سمت ازدیاد می‌پذیرد، و از صورتهای گوناگون بی اصل بزرگی و عظمت، که در آیینة تصوّر و پندار خودبینی و مرآت فرض و انکار خود پسندی ایشان می‌افتد، خود را گم می‌کنند، و سررشته طریق رعایت آداب ادب لازم بندگان نسبت به ولی نعمت را از دست می‌دهند، چنان که در

کارهایی که مُناسب مَناصِبِ ایشان نباشد هم مدخل می‌نمایند، و در اموری که خاطرِ پادشاه نخواهد و ایستادگی کردن در آن مُزاحمِ مَراحِم و اشفاقِ پادشاهی نسبت به ایشان باشد، هم در مقام ایستادگی در می‌آیند، و اگر پادشاه از راه اظهار شفقت به یکی از ایشان مکالمهٔ تبسّم‌آمیز نماید و بر روی ایشان بخندد، به مجرّد همین هیبت و صلابت پادشاهی را، که لازم است که در دل‌های بندگان کالَنقش فی الحَجَر ثابت و مستقر باشد و در هیچ حالتی زایل نشود، از خاطر محو کرده، مصاحبانه سلوک می‌نمایند، بلکه گاهی هم که مقام تقاضای صمت و سکوت و به ادب سر در پیش افکنده داشتن کند، هم به همان اندازه، غالب مصاحبانه در مقام احداثِ سخن در می‌آیند، و از نصایح عقلای زمان و حکمای دوران، که حکیم اسدی طوسی مجملی از مضمون آن را چنین به نظم در آورده، يك بار غافل و ذاهل می‌شوند.

شعر

دم پادشاهان امید است و بیم یکی با سموم و یکی با نسیم
[۱۰۰] اگرچه نداری گنه پیش شاه چنان باش پیشش که مرد گناه
نباید شد از خندهٔ شه دلیر نه خنده است دندان نمودن ز شیر
و اگر پادشاه را به سبب اشتغال خاطر به فکرهای کلیاتِ مهمّاتِ پادشاهی و غورهای عمیقِ تأمّل در حکمت‌ها و مصلحت‌های امور بی‌نهایت لازم شاهنشاهی، در امر جزئی از جزئیات به موجب «الانسان يساق السهو و النسيان» سهوی افتد یا نسیانی روی دهد، چنان که يك امر جزئی که کردن آن به حسب ظاهر بهتر باشد، قصدِ تركِ آن نماید، یا امر جزئی که نکردنش ظاهراً راجح باشد ارادهٔ کردنِ آن فرماید، و ایشان آنچه نظر به ظاهر آن را درست دانسته‌اند به خاطر مبارکش آورند، غفلتِ پادشاه را از آن معنی بر قصورِ قوّت درّاکه‌اش از ادراکِ آن محمول می‌دارند، و به خاطر مبارکش آوردن را تعلیم و آموزگاری نام می‌گذارند با آن که در طور و کیفیتِ به خاطر آوردنش هم، از مستی، غلطها می‌کنند، و در طریقِ طریقِ آن به سکندرِ گستاخ روی از راه راه و رسم آن دور می‌افتد، چه در عرض آن به شیوهٔ معمولِ عقل و ادب عمل نمی‌کنند، و انتظار فرصتِ دقّت و مقامِ آن نمی‌برند که در خلوتی که هیچ کس

مطلع نشود، موافق آداب لازم بندگی چنین عرض کنند، و فی الحقیقه مطابق واقع است که فلان مقدمه که ولی نعمت ترك آن یا فعل آن را منظور داشته، به حسب ظاهر آنچه ولی نعمت دیده‌اند درست و حق مقام همان است، و غیر آن غلط است، لیکن بعضی از جهات آن هست که به عرض ولی نعمت نرسیده، و ولی نعمت را بر آن اشراف اطلاع حاصل نشده، یا آن که چون ولی نعمت از [۱۰۱] کمال شغل خاطر به انتظام احوال جهان و جهانیان و نظر به کلیات امور جهانیانی، و معظمت مهمام بزرگ لازم دواعی گیتی‌ستانی متوجه آن امر جزئی، که نسبت به آنها از بس کوچکی و حقارت، قابل توجه خاطر اشرف نیست نشده‌اند، اگر شرف رخصت ارزانی دارند، به ذروه عرض رسد، و بعد از عرض آن موافق شیوه دل آگاهان طور و طریق هر گونه کار و محرمان نهان دارنده هر گونه راز و اسرار، آن عرض و چگونگی صورت آن را به هیچ آفریده‌ای اظهار نکرده، از همه کس پنهان دارند، به هیچ کس از آن باب لب نگشاده، هیچ احدی را محرم آن نشمارند، بلکه از کمال جهل و عجب و غرور و نخوت و بدمستی صهبای مرد ربای^۱ جام مالا مال مال و حشمت و دولت، در همان زمان و همان مکان، می‌گویند که شایسته و درست این نیست، بلکه آن است و حق مقام چنین نه، بلکه چنان است و مراتب مفاسدی که در پیش خود بر آن مرتب داشته، وجهات منافی که در رأی و صوابدید خود انگاشته‌اند، به آواز بلند تقریر می‌کنند و در مقام جلوه دادن و ضرور و نمودن آن، دم از اصرار و ایستادگی می‌زنند و احیاناً هم صدا زیاده بر قدر ضرورت بلند کرده، به آواز غیرمأنوس طریق مکالمه می‌پیمایند، و به سخن‌های گستاخانه خارج از قاعده مکالمه بنده با مالک خویش، خویش را در ایستادگی کردن در امر متضمن صلاح دولت، ناخوددار و بی‌اختیار و می‌نمایند. با مطلب افتادن این معنی هم که در میان خلق شهرت کند که فلان امیر در فلان مطلب با ولی نعمت چنین و چنین گفته سخن را به اینجا رسانید، و از کمال جرأت [۱۰۲] و مردانگی چندان ایستادگی نمود که ولی نعمت را از رأی سابق بر گردانید، و همچنین اگر

۱. د: مرور ربای.

در سوانح امور به جانقی^۱ و مشورتی و دیدن رأی و مصلحتی مأمور کردند، آن را هم بر محتاج‌الیه و ضرور بودن وجود خویش حمل نمایند، و در جهل مرگب، اعتقاد به عقل و کاردانی خویش افزایند، غافل از آن که گفته‌اند:

دریا به وجود خویش موجی دارد خس پندارد که این کشاکش با اوست
و اگر رأی‌ها مختلف شود، هر يك در اثبات صواب بودن رأی او، و خطا بودن رأی دیگران، با هم معارضه نموده، به سخن‌های خارج از قانون رعایت ادب مجلس ولی نعمت لب گشاده، طبع شاه را مکدر نمایند و مصلحت را به مفسده و شوری را به شور رسانند، و با وجود این همه غلطها، خود را اعقل عقلا دانسته، اعتقادشان آن است که اگر پادشاه در امثال چنان سوانح امور، استمداد از رأی رزین و فکر متین ایشان نکند، کارها مشکل می‌شود و رخنه‌ها در شهر بند حصار مَلک و دولت، بَل دین و مَلّت می افتد:

زهی عقیدت فاسد، زهی گمان محال زهی قصور تصوّر، زهی فساد خیال
در این مقام، بر سبیل تنظیر و تمثیل، کلماتی چند به خاطر رسیده، در سَلک تحریر در می‌آورد.

تمثیل [میان افلاطون و شاه و پرسش از امرا در باره امور]

پرسیدن پادشاه در اوایل جلوس از امرا و ارکان دولت، احوال جمعی از مردم را که سابق بر آن ایشان را ندیده باشد، و حقیقت اموری که قبل از آن به آن‌ها نرسیده باشد، به مثل آن است، که افلاطون به شهری یا دهکده‌ای رسد که قبل از آن، آن را ندیده باشد [۱۰۳] و از شخص جاهل نادانی از اهل آن جا که به او باز خورد پرسد، که: این شهر یا ده چه نام دارد و بزرگ و صاحب اعتبار در آن کیست، و تسعیر هر جنسی چیست؟ پس هم چنان که در اینجا این نحو سؤال‌ها و چنین احوال پرسیدن‌ها دلالت بر نقصی در افلاطون و کمالی در آن جاهل ندارد، در آن جا هم چنین است؛ با آن که در میان این جاهلان و آن جاهل این فرق هست که آن جاهل از حال آن مکان و مردم آن و اجناس آن آنچه گوید، در قول خود صادق خواهد بود، زیرا که غرضی ندارد، و این جاهلان

۱. جانقی: به معنای مشورت و صلاح جمعی دیدن.

اکثر امور را موافق صرفه و غرض و دلخواه خویش بر خلاف واقع به عرض می‌رسانند.

در فرق میان پادشاه و افلاطون، این فرق که چون افلاطون در آن حال، کسی دیگر که این‌ها را از او توان پرسیدن، نیافته، ناچار است که از او بپرسد؛ اما پادشاه را این پرسش‌ها از ایشان از راه ضرورت و ناچاری نیست، بلکه از راه اظهار شفقت و امیدوار ساختن ایشان است به باقی گذاشتنشان بر مناصبی که دارند؛ اگر نه ممکن است که مراتب پرسیدنی‌ها را از جمعی غیر ایشان که هم از صنف ایشان باشد، بپرسد و به همین شرف مکالمه ایشان را اعتبار فرموده، روکش امرا سازد، چنان که از این خایف و اندیشه‌مند باشند که مبدا مناصب ایشان را هم به آن جماعت تفویض نماید.

و نیز پادشاه را ممکن است که امثال این چیزها را نه از امرا و ارکان دولت بپرسد و نه از هم صنفان ایشان، و با وجود این، بر احوال خلائق [۱۰۴] و کیفیت کارها چنان مطلع شود که امرا و ارکان دولت همه متفکر و حیران باشند، که این اطلاع‌ها از کجا حاصل شده، چه ممکن است که در ماده هر کس و هر کار و هر بابی از ابواب مهمات، آنچه پرسیدنی آید و تفتیش را شاید، از آقایان فحام، یعنی خواجه سرایان مقرب عظام، تحقیق نماید که در فهمیدن آداب، ادب و دانستن طریقه و روش هر کار و هر مطلب، اطلاع بر کمایی احوال طبقات انام، و معلوم داشتن چگونگی مهمات خواص و عوام، اکثر ایشان افلاطون و ارسطوی اکثر امرا و ارکان دولت می‌توانند بود، و به ناخن تدبیر در حلّ و عقد مهمام، گره از عقد مشکلات سوانح امور می‌توانند گشود؛ و اکثر ایشان به بی‌غرضی و راستی و نمک حلالی اتّصاف دارند، و همگی همّت بر تحصیل دعای خیر جهت ذات ولی نعمت خود می‌گمارند، نه اولادی دارند که جهت اندوختن وجه مایحتاج روزگار دراز، ایشان به گرد و زر و وبال گردند، و نه آن داعیه‌های بزرگی به خاطرشان می‌رسد که جهت جلب مقوی یا دفع منافای آن خود را در مخاطره‌های عظیم انواع خیانت و نمک حرامی افکنند. لهذا با مردم زیاده آمیزش و آشنایی نمی‌کنند، و از هیچ کس اندیشه و پروایی ندارند، و امرا و ارکان دولت را چندان وزنی نمی‌گذارند، و به غیر ولی نعمت خود، هیچ

مخلوقی را موجود نمی‌شمارند و از جادّه خدا ترسی و حق‌جویی و رعایت آداب بندگی و خدمت ولی نعمت، به يك سر موی، پای بیرون نمی‌گذارند.

تمثیل [میان پیامبر (ص) و شاه در مشورت با امرا]

[۱۰۵] اما مشورت نمودن پادشاه با امرا و ارکان دولت در بعضی از امور متعلّق به مُلك و مملکت، مثل مشورت نمودن حضرت پیغمبر است - صَلَّی اللّٰه علیه و آله و سلّم - با اصحاب که همه اَمّت و رعیت او بودند به فرمان حق تعالی، که در قرآن مجید فرمود که: **وَ شَاوِرْهُمْ فِی الْأَمْرِ**^۱ و همچنان که از مشورت آن حضرت با بعض اصحاب در امری از امور، لازم نمی‌آید که اگر آن حضرت به تنهایی در آن امر تأمّلی فرماید، چاره آن را موافق صواب نتواند ساخت و کماینبری به حق آن نتواند پرداخت و منافاتی با آن مقدمه مسلّم ندارد که آن حضرت از جمیع خلق عالم افضل، و در عقل و دانش و بینش از همه اکمل است، همچنین از مشورت پادشاه هم با ارکان دولت در کاری از کارهای مُلك و مملکت، لازم نمی‌آید که خود به تنهایی تدبیر آن نتواند نمود و عقده‌های اشکال از رشته آن امر نتواند گشود و منافاتی با آن مقدمه مشهوره حقه ندارد که نفس پادشاهان قوی‌تر از نفوس باقی خلائق، و عقل ایشان کامل‌تر از عقول همه است، و آنچه به اندک غوری و تأمّلی در يك ساعت به خاطر ایشان رسد، غیر ایشان را به فکرهای بسیار در روزگار دراز به خاطر نمی‌رسد.

[دلایل مشورت شاهان با دیگران]

بلی، سبب مشورت، گاهی این می‌تواند شد که چون پیغمبران و امامان و پادشاهان را در تمهید قواعد دین و ملت و تشیید مبانی مُلك و دولت، شغل خاطر و مواضع نظر تدبّر و تفکّر ایشان بیرون از حدّ حصر و شمار است، و ممکن است که بنابر اشتغال [۱۰۶] خاطر به کلیات امور، از بعضی جزئیات غافل شوند، و بنابر مصرف داشتن نظر در اندیشه تدبیر کارهای عظیم بزرگ از بعضی کارهای حقیر کوچک زایل گردند، در جانشی و مشورت ارباب آن که

نظر ایشان اغلب اوقات بر جزئیات است، آن را به خاطر ایشان آورند که بعد از آن خود به نفس نفیس در آن تأمل نموده، آنچه عقل کامل ایشان اقتضا کند، معمول دارند، چنان که یکی از اصحاب را امر جزئی به خاطر رسید، و حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - آن را پسندید.

حکایت: آورده اند، که: حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - در عزم تسخیر قلاع خیبر، نزدیک به قلاع، در موضعی خیمه زده، لشکر بر اطراف آن فرود آمدند. حُباب بن مُنذر که یکی از اصحاب بود، به خدمت آمده، عرض کرد، که: یا رسول الله! اگر در این موضع خاص، خیمه زدن و فرود آمدن مستند به وحی و به فرمان خداست، البته نیکوست و درست آمده، و اگر خدا نفرموده و به مقتضای رأی و مصلحت است، مصلحت در نشستن در این موضع نیست، که سنگ و تیر اهل قلاع به اینجا می رسد. مناسب آن است که موضعی دورتر از این لشکرگاه شود، که آلات و ادوات حرب از قلاع به آنجا نرسد.

آن حضرت فرمود، که فرود آمدن به خصوص این موضع به فرمان خدا نیست و رأی او را پسندیده، فرمان داد تا در شب، خیمه آن حضرت را از آنجا به جایی دورتر که مناسب نمود نصب نموده، آن را لشکرگاه ساخت.

[۱۰۷] و گاه هست که غرض از مشورت، محض استمالت خاطر ارباب مشورت و نوازش فرمودن ایشان است که به این مسرور و ممتاز و خوشدل و سرافراز باشند، که ایشان را از اهل عقل و رأی می شمارند، و محرم رازهای دین و ملت و اسرار مُلک و مملکت می دارند.

و گاه هست که پادشاهان را در مشورت فرمودن، غرض امتحان عقول ارباب مشورت و آزمایش رسایی افکار ایشان است، که معلوم ایشان گردد که هر يك در چه مرتبه ای از عقل و دانش و در کدام درجه از بصیرت و بینش اند. رأی کدام يك صواب و رأی کدام يك خطا، و رسایی قوت فکر و قدرت تدبیر هر کدام تا کجاست. و گاهی هم می شود که در بعضی از مطالب، بعضی از امرا را صاحب غرض می دانند و غرض از مشورت امتحان و آزمایش ایشان است که در مشورت امین هستند، که آنچه مقتضای صلاح دولت باشد، به راستی تقریر نمایند و غرض خویش را منظور ندارند، یا آن که آنچه مناسب غرض ایشان

باشد، آن را صلاح دولت نام کرده، با وجود خیانت و ناراستی و احتمال مقبول نیفتادن آن تلاش در امر مناسب غرض را به مجرّد احتمال قبول فوزی عظیم شمارند.

و نیز گاهی است که پادشاهان را کردن بعضی کارها به اقتضای مصلحت‌های اسرار پادشاهی لازم می‌شود، که آن در نظر بعضی از کوتاه‌اندیشگان خلق، که از سیر آن و حکمتی که در آن هست غافلند، خوب ننمایند و در باطن بر آن اعتراض دارند، و غرض از مشورت، آن است که خلق آن را از جانب پادشاه ندانند، بلکه امرای صاحب مشورت را بانی و باعث آن شمارند.

و نیز گاهی هم سبب آن می‌شود [۱۰۸] که چون فکر و تأمل در عواقب امور و نظر انداختن بر اندیشه‌های دور، و به حرکت ذهن در تفکر مسافت بعید اطراف کارها پیمودن، و به غور اندیشه در تدبّر عمق لجّه عمیق اعماق عمایق امور را غوص نمودن، زمانی می‌برد و صرف اوقاتی لازم دارد و حال آن که مهمّات بزرگ و شغل‌های عظیم دیگر هست که اعتنای به شأن آنها بیشتر، و صرف فکر و تعمّق نظر در آنها لازم‌تر است، لاجرم جمعی را که بر عقل و دانش ایشان فی الجمله وثوقی حاصل شده، مأمور می‌سازند که اوقات صرف تفکر و تدبّر در آن کرده، هر يك را آنچه به خاطر رسد با دلایل راجحیّت آن و مرجوحیّت ضدّ آن به عرض رسانند تا پادشاه به‌اندك توجه نظری، هر يك از آنها را که صواب شمارد، معمول دارد که در این صورت و برین تقدیر هم در کارهایی که از آن اهم و ضرورتر بود، فکر نموده، و هم در آن ماده به مقتضای عقل کامل خویش عمل فرموده، و اگر فرضاً در مشورتی از مشورت‌ها، هر يك از ارکان دولت و امرا رأیی اختیار کنند، و پادشاه، رأیی که غیر آنها باشد و برآن اصرار نماید، باید از ظاهر حال نظر بستن، و به یقین و علم قطعی و اعتقاد جازم دانستن، که رأی پادشاه درست و صائب است، و به منظوری که دارد همان مناسب. چه گاه است که پادشاهان را چیزی منظور هست و آن مطلب افتاده، و بنابر بعض جهات نمی‌خواهند که آن را اظهار کنند و اگر به رأی امرا عمل شود، ضرری به آن مطلب می‌رسد که تدارك پذیر نباشد،

و اگر به رأی پادشاه عمل شود، آن مطلب قوّت می‌یابد و مفاسدی که امرا در آن دیده باشند، همه سهل و تدارک پذیر باشد. و برین قیاس باید کردن [۱۰۹] هرچه پادشاهان کنند و حال آن که نکردن آن را خلاق به حسب عقول خود مناسب‌تر شمارند، و هرچه نکنند و کافّة خلق کردن آن را راحج دارند، که البته در آن سرّی هست و مصلحتی منظور داشته‌اند، که بزرگان گفته‌اند، که: حکم واسرار پادشاهی نمونه‌ای از حکم و اسرار الهی است، هم چنان که اطلاع بر جمیع آنها ممکن نیست، مطلع شدن اینها هم، همه کس را میسر نمی‌تواند شد، نه آن که هرچه به حسب ظاهر مخالف قانون مصلحت عقل خویش ببینند، حمل بر نقصان تدبّر و عدم متانت عقل و رزانت رأی کنند و اعتراض‌ها بر زبان آورند، یا به خاطر گذرانند که پادشاه چرا چنین کرد و چرا چنان نکرد، همچو اعتراض‌های شیطان بر جناب مقدّس الهی، هم چنان که آن کفر است، این هم راجع به کفر می‌شود؛ چه پر ظاهر است که پادشاهان برگزیدگان خداوندند از باقی مردم معاصر ایشان جهت امر پادشاهی و امارت، اگر مسلمان باشند و اگر کافر، و اگر نیکوکار و اگر فاجر، پس اگر در آن عصر شخصی دیگر از زیردستان از راه عقل و دل‌آگاهی و معرفت لوازم امور مُلک و پادشاهی در مرتبه او یا زیاده بر او باشد، لازم آید که حق تعالی ترجیح بلا مُرجَح یا ترجیح مُرجوح داده باشد و این خود مُحال است (به معنی امتناع)^۱ و نیز لازم آید، که جاهل یا ظالم باشد که با وجود چنان کسی تفویض امور عباد و بلاد به چنین کسی نماید و این هم بر آن مُحال (به معنی حواله). و نیز کدام ابله نادان را به خاطر تواند رسید که حق تعالی، که حکیم علی الاطلاق و عالم و قادر در علم و قدرت طاق است [۱۱۰] عنان اختیار چندین هزار هزار خلق روزگار و کار نظام و انتظام این همه بُلدان و امصار و نواحی و اقطار را در قبضه تصرّف و کف کفایت شخصی گذارد، که از قیام به مصالح آن عاجز ماند، و طریق سلوک در امری که به او رجوع شده، نداند.

القصّه، این نحو امرا و ارکان دولت با وجود این اعتقادات باطله و عادات و صفات از حلیه پسند عقل عاریه و عاطله، ابواب دیگر سفاهت‌ها و کم خردی‌ها

۱. داخل پُرانتز به عنوان توضیح روی کلمه نوشته شده است (همین طور مورد بعدی)...

می‌کشایند و باغِ دلگشایِ اخلاقِ حسنهٔ خود را به شکفانیدن دیگر گل‌های رنگارنگ تازه به تازه هم می‌آرایند؛ چنان که در مالیات، صرفه و غبطهٔ ولی‌نعمت خود را منظور ندارند و به جهت اندک نفع جزئی، که به ایشان رسد، نقصان‌های کلی به خزانهٔ عامره روا داشته به تغافل واگذارند و سخنانی که در خلوت، پادشاه با ایشان گوید، از تنگ‌حوصلگی یا سبب تفاخر به آن، یا به تأخیردار کردن بعضی جهت تدارک و احتراز از شرِّ آن، در خلوت‌ها با دوستان و یاران خویش اظهار کنند و به این خود را از درجهٔ متانت اعتماد و اعتبارِ محرمیت داشتنِ رازهای نهان افکنند و در تزیینات و تجملات از عمارات و ابنیه و ثياب و البسه و کیفیتِ خدمتِ حَدم و وضع سواری و نمودن خیل و حَشم از وضعی که پادشاه دارد، تنزّل به قدری که می‌باید نکنند و به مقداری که ضرور و در کار است، ما به الفرق و جای تفاوت نگذارند و سخن‌ها را جز موافق غرض و [۱۱۱] مصلحت خویش نرانند و راست را از ولی‌نعمت خود پنهان داشتن و دروغ به خدمت او عرض کردن را خیانت و نمک حرامی ندانند، و اگر پادشاه ارادهٔ صرف مبلغی خطیر در طرح عمارتی و بنایی نماید یا در تزیین و ترصیع چیزی از اسباب زیب و زینت قصد تکلفی فرماید، عرض نمایند که چه ضرور و چه در کار است؟ چرا باید این مبلغ را از خزانه برداشتن و در چنین جایی ریختن و پادشاه را به شرم حضور از ردِّ سخن ایشان و آزرَم خیال تهمت از پی خواهش نفس خود رفتن انداخته، به این سبب در میان او و خواهش نفس او حایل می‌شوند، و از وخامت عاقبت آن اندیشه نمی‌کنند که رفع مانع را همه کس ضرور شمرده، در دفع آن خود را معاف نمی‌دارند و این صفت ناخوش را دولتخواهی و نصیحت نام می‌کنند. اما اگر اضعاف مضاعف آن به ایشان بخشیده شود، در آن هیچ نمی‌گویند و آن را بسیار درست و به موقع می‌دانند.

پس بعضی از امرا و ارکان دولت که صاحب این نحو عادات و مظهر این گونه صفات باشند، یقین که طبع پادشاه یوماً فیوماً از ایشان انحراف یافته و مزاج شفقتش با ایشان تغییر پذیرفته، به جایی می‌رسد که حکم به عزل ایشان می‌فرماید و به استحقاق [۱۱۲] خلعت انخلاع پوشیده، در مجلس عزلت بر مسند

عزل نشینند، و این خصوصیت به اُمرای که خدمت پادشاه سابق کرده باشند، ندارد، بلکه اگر پادشاه خود هم جمعی را تربیت کرده، مناصب بلند عطا فرموده باشد، و بعضی از ایشان از بخت برگشتگی مصدر ظهور امثال این صفات و سمات شوند، یقین که پادشاه نظر شفقت از ایشان باز گرفته، معزولشان می‌سازد، و همچنان که از زمین به آسمانشان برافراخته، از آسمان بر زمینشان می‌اندازد.

اما بعضی دیگر از امرا و ارکان دولت و اشراف و اعیان حضرت، که از اهل کمال و فضل و ارباب دانش و عقل و محلّ اعتماد دولت پادشاهی و مَحرم خلوت اسرار شاهنشاهی و در فنون معارف الهی کار ساخته، و حق تعالی به صفات کمال و نعوت جلال چنان که باید شناخته‌اند، و به برهان قاطع و دلیل ساطع می‌دانند که خداوند حکیم عالم قادر مختار، که هم آفریننده جهان و جهانیان و هم از مرحمت خداوندی تربیت کننده و پروردگار ایشان است، عنان اختیار چندین هزار هزار خلق مُوَحَّد شیعهٔ پاک اعتقاد را که کثیری از ایشان سادات و علما و فضلا و عبّاد و زهّاد و اخیار و ابرارند، جز به کفِ اقتدار پادشاه مرشد کامل نسپارد و کار حلّ و عقد و قبض و بسط و رتق و فتق و نظم و نَسَق [۱۱۳] چندین هزار معمورهٔ پُرخلق امصار و بلاد جهان را جز به شاهنشاه عاقل کاردانی که کما ینبغی از عهدهٔ کفایت آن برآید وانگذارد؛ به پادشاه آن اعتقادی که باید دارند و مرتبهٔ او را چنان که هست می‌شناسند و به یقین می‌دانند که او به تدبیر کارهای بزرگِ سوانح امور پادشاهی از جمیع عقلای روزگار داناتر و به رزانت رای و متانت فکر صواب نمای از همه، صاحب قدرت‌تر و تواناتر است و مرتبهٔ بلند تسلّط و رفعت پادشاهی را در اوجی که دارد می‌دانند و پایهٔ پستِ بندگی و خاکساری خویش را در حسیضی که افتاده می‌شناسند و به این که مِسِ کم قیمت وجودشان به اکسیر توجه و التفات شاهی، طلای خالص عیار گران بها شده باشد، خود را گم نمی‌کنند و از جام بادهٔ توجهات پادشاهی هر چند که سرشار افتاده باشد، به بدمستی جرأت و بی‌ادبی، خود را در خمار نمی‌افکنند و هر چند که پادشاه از جهاتِ فرمودنِ اعتبارات، ایشان را بزرگ‌تر و عظیم‌تر کند، خود را در نظر او کوچک‌تر و

حقیرتر می‌دارند و چندان که در مدارج ترقیات جاه و دولت پایه ایشان را به اوج سپهر رساند، ایشان سر خود را در آستان عبودیت او از خاک پست‌تر و خوارتر می‌شمارند [۱۱۴] به خنده و شکفتگی پادشاه، هیبت و صلابتش از دلهای ایشان کم نمی‌شود، و به شفقت و مرحمت زیادهش خضوع و خاکساری ایشان نقصان نمی‌پذیرد؛ هرچند که پادشاه ایشان را [تا] تقرّب بخشیده، به خود نزدیک گرداند، ایشان خود را دورتر می‌دارند؛ و هر چند که از کمال شفقت، اختیار مطلق جمیع مهمّات مناسبّ مناصب ایشان را به ایشان واگذارد، بر همه نچسبیده، قدری را می‌گذارند و هر چند که ایشان را امین و محلّ اعتماد شمرده، کفایت جمیع مهام را به استقلال و افراد به ایشان سپارد، ایشان به خود آن قدرها نمی‌سپارند. بنیان مناصب ایشان استوار و توجّهات پادشاهی نسبت به ایشان برقرار است.

[این بنده ضعیف]^۱ در بیان طریق آداب خدمت پادشاهان، چند بیتی گفته، لیکن تا در میان سخنی که در میان دارد، سخنی دیگر را در نیاید، ان شاء الله تعالی بعد از تمام شدن سخن، آن‌ها را در آخر همین جزء، مسطور خواهد ساخت.

سبب دیگر از دو^۲ از دو سبب عزل کردن پادشاه نو اکثر امرا و ارکان دولت پادشاه سابق را آن است که تا ایشان در شغل‌ها و منصب‌های خود در کارند و استبداد تمام دارند، مردم را به خاطر می‌رسد که پادشاه چون تازه بر تخت نشسته، خبر از جایی ندارد و کسی را نمی‌شناسد و در فیصل دادن مهمّات مهارتی [۱۱۵] حاصل نکرده، خود صاحب رأی نتواند بود و در هر باب، آنچه ارکان دولت گویند به همان عمل خواهد نمود، و بی‌مشورت ایشان مصدر کاری نخواهد گشت و در هیچ امری از گفته ایشان نخواهد گذشت. پس، بنابر این در هرکاری امرا را باید دید و در خدمت و استرضای خاطر ایشان باید کوشید.

اما چون این راه خیال بر سبیل احتمال و مقتضای ظاهر احوال است، نه بر

۱. جای این عبارت در نسخه مجلس سفید است و آنچه در گروه آمده قیاساً افزوده شده است.
۲. این دو سه کلمه در نسخه مجلس، سفید است و آنچه در متن آمده از نسخه «د» است.

جَزَم و یقین، چه این احتمال هم راه می‌دهند که شاید که چنین نباشد و امرا و ارکان دولت زیاده بر این که مردم را به پادشاه شناسانند و چگونگی کارها را موافق واقع به عرض رسانند، در امور پادشاهی مدخلی نداشته باشند و کارها همه با پادشاه باشد. چه پادشاهان صاحبان عقول قَوَّیه و از جانب حق تعالی مؤید به نفوس قُدسیه‌اند، کاردانی و تدبیر امور شاهنشاهی ایشان فطری است و ایشان را در هیچ باب از این ابواب، احتیاج به تعلیم و آموزش کسی نیست و قَوّت عقل ایشان زیاده بر عقول جمیع خلائق و فهم و ادراک ایشان بر فهم و ادراک هر عاقل کاملی راجح دقایق است.

پس بنابر امکان وقوع هر یک از این دو احتمال و صورت عقلی داشتن هر یک از این دو راه، خیال خلائق از تردّد و شکّی که دارند، همّت بر ظاهر شدن اینکه از این دو احتمال کدام یک واقعی [۱۱۶] و مطابق نفس الامر است، می‌گمارند و چون سخنان جمعی که از آستان خدمت حضور، دور، و از میان کار بر یک گران‌اند، مَناط اعتماد و اعتبار نیست؛ لهذا کافّة خلق از فحوای افعال و اقوال امرا و ارکان دولت، در مقام استعلام درآمده، چشم بصیرت بر مشاهده اطوار ایشان باز و گوش هوش بر سخنان ایشان برآواز دارند و در طریق مدخل نمودن ایشان در کارها نظر می‌کنند و متوجّه کیفیت تکلم ایشان به هر صاحب کاری می‌شوند که ببینند که در افعال یا اقوال، استقلال و استبداد، خود را صریحاً یا ضمناً یا کنایتاً ظاهر می‌سازند و مثل این معنی را که در این کار ما را آن قدرها مدخل هست که اگر خواهیم چنین می‌شود و اگر نخواهیم نمی‌شود، به زبان اظهار می‌کنند یا به رمز و اشاره در خاطر خلق می‌اندازند، یا آن که از گفتار و کردار ایشان ظاهر و مستفاد می‌شود که از بعضی کارها عاجز و ناتوان‌اند و بسیاری از امور هست که می‌خواهند که بکنند و نمی‌توانند و خواص خلق را در معلوم کردن صورت حال طریقی درست‌تر و آسان‌تر از این هم هست، چه اکثر ایشان با امرا و ارکان دولت مصاحبت و مصادقت دارند، و در اثنای صحبت، هم جهت آن که حقیقت حال را از قول یا فعل [۱۱۷] ایشان معلوم نمایند و هم جهت آن که به سخن‌های خوش‌آینده، هرچند که بر خلاف واقع باشد، محبّت خود را در دل‌های ایشان افزایند، به جَهْر و آشکار یا

به سرگوشی و اسرار، هر يك كه موافق مقتضای آن مقام باشد، می‌گویند كه در این وقت خلائق شما را سخت دعاهاى به اعتقاد می‌كنند و غریب محبت و ولایى از شما در دل‌ها قرار گرفته كه آنچه دیگرها از پادشاه پنهان می‌كنند، شما همه را صریح می‌گویید و در هر امرى صلاح دولت ولى نعمت و رفاهیت خلق می‌جویید.

از جمله مذکور می‌شود كه مطلبی را برخلاف واقع عرض کرده بودند و حكم اشرف برطبق آن واقع شده بود و شما ایستادگی کرده، آن حكم را برگردانیده‌اید و در هر باب سخن‌هایی كه مطلع شدن پادشاه بر مضمون آن‌ها ضرور بود و از او پنهان می‌داشتند، شما همه را به عرض رسانیده‌اید؛ فی‌الحقیقه این دولت را شما به راه می‌برید؛ و جهت آسایش خلق، به خود آزارها راه می‌دهید.

بعضی از امرا و ارکان دولت كه اهل عقل كامل و متانت و وقار و در همه ابواب، سرآمد عقلا و ادبا و كاردانان روزگار، و بر مقالاتی كه یاد از كمال عقیدت بندگی دهد، چه در غیبت و چه در حضور، راسخ دم و برافعال و اطواری كه اشعار به نهایت عبودیت و سرافكندگی داشته باشد [۱۱۸] چه در نزديك و چه دور ثابت قدم‌اند، به گفتار و كردار چنان می‌كنند كه همه كس را اعتقاد جازم یقینی حاصل شود كه ایشان را در پیش پادشاه، منزلتی و محلّی و در هیچ امری و كاری به هیچ وجه مدخلی نیست، و بی‌فرموده و رخصت پادشاه از ایشان هیچ كاری نمی‌آید، و عقدۀ هیچ مشكلی از ایشان نمی‌گشاید، اگر پادشاه با كسی بی‌توجه باشد، ایشان را جرأت آن نیست كه او را به خوبی وصف کرده، خواهند كه پادشاه را با او بر سر توجه آورند، و اگر پادشاه با كسی بر سر توجه باشد، ایشان را زهره و یارای آن نی كه از او به بدی سخن مذکور ساخته، خواهند كه طبع پادشاه را از او منحرف گردانند. در هر باب، آنچه به خاطر مبارك او می‌رسد، خیال هیچ يك از ایشان به آن نتواند رسید و در اوجی كه شاهباز رأی رزین و فكر متین او بال پرواز می‌گشایند، مگس ذهن قاصر ایشان تا آنجا نتواند پرید، و همه در پای هیبت و سطوت جلال او چون موج استخوان در تن آب و قالب تهی کرده‌تر از حباب‌اند، و كافۀ ناس را به

منظور داشتن حکمت در اقوال و افعال و اطوار خویش، مَجَال تَفَرُّس امری که مُنافی آن اعتقاد باشد نمی‌دهند، و بر خواصّ انام اگر به مزخرفاتی که سابقاً مذکور شد، لب گشایند، بانگ تند و هی به هیبت می‌زنند.

و این بعض از امرا که متّصف به این صفات باشند، ایشان را از عزل، دغدغه آسیب و ضرری، [۱۱۹] و از بی‌التفاتی پادشاه، احتمال خوف و خطری نیست، بلکه روز به روز، مدارج جاه و عزّت و اعتبارشان در تصاعد و اشفاق و مراحم پادشاهی نسبت به ایشان در تزايد است؛ امّا بعضی از امرای بی‌متانت، سبک و خالی از اندیشگان بی‌حوصله تنک = که چون حُبَاب، باد در خود می‌افکنند، و وجود کمتر از قطره خویش را گم می‌کنند، و در کارسازی‌ها جهت آن که مردم روی به ایشان آرند، از راه استقلال، زیاده بر قدر اندازه خود در می‌آیند، و در مطلب پردازی‌ها خود را در نظر عوام، صاحب اختیار جمیع امور و می‌نمایند، و سخنان اهل احتیاج را که در مقام تملّق به ایشان می‌گویند که «به غیر شما مرجعی نیست»، «و جز از شما دیگر کیست» «اصل و عمده در کارها، توجّه شما، والتفات شما در همه بابی کلید قفل مشکل‌ها است» همه را به آداهای و اندازه‌ها برخود می‌خرند، و به دکان داری‌های خود فروشی درآمده، به گشاده رویی‌های متبسمانه یا به سکوت‌های متکبران یا به گفتگوهای میاندارانه، یا به تصدیق صریح احمقانه، چنان در خیال ایشان می‌اندازند که در هوای عظمت و جلال و قدرت بر کارها در جمیع احوال بالاتر از اوج گمان ایشان می‌پرند، و برین قیاس با مصاحبانی که جهت استمزاج و تحقیق حقیقت حال از بودن کارها همه با امرا و ارکان دولت یا با آستان و دولت قاهره بی‌زوال به دم دادن این گفتگوهای بی‌مغزتر از حُبَاب، ایشان را به آب رانده به زیر پای رفتن روی دست می‌زنند که شما آنید که چنین گفتید [۱۲۰] و چنین کردید و فلان مقدمه را با وجود ایستادگی جمعی از اضداد، بر فعلیت دادن بر خلاف آن چنین صورت داده از پیش بردید، پادشاه، وثوقی که بر شما دارد، بر هیچ کس ندارد، و در هیچ کاری و مهمی از رأی و مصلحت شما، که اخلاص و اعتقاد شما چنان که باید ظاهر شده، تجاوز جایز نمی‌دارد، اگر در مجلسی باشد که جمعی نشسته باشند، به توجّه‌ها یا تبسم‌ها یا سکوت یا گوشه نظرالتفاتی که فی الحقیقه متکلم

به ادای این معنی باشد که چنین است که می‌گویید، اما ما را از خود نشاید گفتن یا به انکارها، اما مقرون به حرکتها و اندازه‌هایی که هزار اقرار و تصدیق از آن فهمیده شود، مدار علیه بودن خود را ظاهر می‌سازند، و اگر خلوت، خالی از اغیار باشد، خود صریح تصدیق ایشان کرده و به آن هم اکتفا ننموده، از لاف و گزاف و سخن‌های زاید از قدر مناسب رتبه بندگی و دعوای افزون بر حوصله مرتبه عبودیت و سرافکندگی، فی‌الحقیقه به دست خود به افکندن نخل دولت خود می‌پردازند؛ چه اگر عاقل و شناسای رموز اسرار و به دولتی که دارند شایسته و سزاوار باشند، باید که از شنیدن امثال این سخنان از مصاحبان برآشفته و تند و غضبناک گشته، در کمال اضطراب برگوینده آن بانگ زنند که هی هی! این چه سخن است که می‌گویی و چه طریق هرزه درآیی [است] که می‌پویی؟ می‌خواهی که خود را و ما را به کشتن دهی؟ همین ساعت این سخن به ولی‌نعمت می‌رسد. ما کیستیم و چیستیم و در پیش ولی‌نعمت چه وجود داریم [۱۲۱] که بی‌رخصت او جهت تمشیت یافتن کاری در خدمت او، لب به تکلم توانیم گشود، و بی‌فرمان او در قطع و فصل امری مدخل توانیم نمود؛ و بعد از زمانی از راه حق آشنایی و مصاحبت قدیم گزاری و بیرون آوردن آن مصاحب از خجالت و شرمساری، با او بر سر ملاطفت آمده و ملایمت آغاز نموده، به سرّ و سرگوشی بگوید که، این پادشاه نه آن پادشاه است که تو و مردمی که خبر از جایی ندارند، تصوّر کرده‌اید. ما خود تا به امروز در شعور و کارآگاهی و عقل درست و رأی صایب مثل و مانندش ندیده‌ایم. در هر سخنی صد دقت بر ما می‌گیرد، و از هر حرفی صد نکته می‌فهمد. مکرّر بر زبان مبارک آورده که، امرا و ارکان دولت را چه حدّ و یارای آن باشد که بی‌رخصت ما قطع و فصل امری توانند نمود و بی‌عرض و دستوری خواستن از ما مصدر حکمی توانند بود. و بارها با ما در کاری مشورت کرده و نقیض صریح آن را به عمل آورده، اطلاعات بر جزئیات امور و تعیین کردن جاسوسان و مراقبان در نزدیک و دور، خود در مرتبه‌ای است که بر تو و بر خود از سخنانی که احوال گفتی می‌ترسیم، و غرض از اظهار این مراتب از حقیقت حال به تو آن است که هم ما را در برآشفتن از سخنانی که گفتی معذور داری، و هم بعد از

این به صرفه سخن گفته، حفظ نفس خویش را از محل تَطَّرُق آسیب و ضرر گشتن لازم شماری.

[۱۲۲] و بالجمله چون آن مصاحبان از کیفیت اطوار و کردار و گفتار ایشان به استقلال ایشان اعتقاد حاصل کرده، به یاران و دوستان خود از آن حکایت می‌کنند و ایشان هم به مصاحبان خویش و ایشان هم به آشنایان و دوستان خویش و همچنین در برزن‌ها می‌افتد و شهرت می‌کند، و اکثر مردم را عقیده آن می‌شود که مدار کارها بر امرا و ارکان دولت است. هرچه ایشان گویند پادشاه به همان عمل می‌کند، و در هیچ باب از گفته‌ی ایشان نمی‌گذرد، و بی‌مصلحت ایشان هیچ کاری را درست نمی‌شمارد، پس از این جهت، مردم آن اعتقادی که به پادشاه باید داشت، ندارند و طریق خدمت و جان فشانی، به آن رجاء و امیدی که باید نمی‌سپارند؛ چه امید ایشان بنا بر این اعتقاد غلط، همه به امرا است نه به پادشاه؛ و خوف و بیم ایشان هم، همه از دنیاداران است نه از دنیا پناه؛ لهذا بر پادشاه لازم می‌شود که این نحو امرا و ارکان دولت را معزول ساخته، مناصب ایشان را به جمعی دیگر تفویض نماید، و آن را بیشتر از مرتبه اعتباری که ایشان را بوده، اعتبار فرماید تا بر خلق عالم ظاهر و پیدا و روشن و هویدا گردد که پادشاه در نهایت شوکت و جلال و در کمال استبداد و استقلال و کارها همه به رأی و رویت او و مهمات همه در قبضه اراده [۱۲۳] و مشیت اوست. هر کس را تا خواهد در منصب خویش می‌گذارد و چون نخواهد معزول می‌کند؛ و در يك روز، همگی امرا را که در کمال عزت و احتشام‌اند، به عزل، خفیف و خوار می‌تواند نمود، و جمعی را که ایشان خوار و حقیر می‌شمارند، زیاده بر ایشان اعتبار می‌تواند فرمود، که خلق از این راه به پادشاه اعتقادی دیگر به هم رسانند و به امیدی دیگر در راه او سر و مال و جان افشانند و او را در دل‌ها مهابت و صلابتی دیگر حاصل شود و در نظرها وقع و متانتی دیگر به هم رسد و پادشاهان اطراف و اقطار و زمینداران هر گوشه و کنار، که همه متفحص آثار و گوش بر آواز اخبارند، هم کمال حساب از پادشاه برده، از استبداد و استقلال و به حرف و سخن کسی نبودن و به رأی خویش عمل فرمودن او، که نزد ایشان هم این معنی به تغییر و تبدیل

بعضی از امرا و ارکان دولت ثابت و محقق می‌شود، اندیشه‌ها می‌کنند و در مراتب طریق سلوک خویش با آن پادشاه، احتیاط‌ها مرعی می‌دارند، و با او اظهار دوستی و محبت نمودن و طریق موالات و مُصادقت پیمودن را از لوازم می‌شمارند و فواید و منافع این معنی که پادشاهان را مردم، مستقل و مستبد و صاحب اراده و صاحب داعیه دانند، زیاده بر آن است که تعداد همه توان نمود. از این جهت است که هر پادشاهی، که در مهمات پادشاهی صاحب تجربه [۱۲۴] و دانا به رموز و اسرار مقتضیات حکمت‌های شاهنشاهی، عارف و شناسا شده باشد، همگی همّت بر آن مصروف می‌دارد که نوعی سلوک نماید که مردم کارها را منحصر در وی، و مدار بیم و امید را بر وی دانند.

حکایت [سیاست شاه صفی در برکشیدن نسل جدید]

چنان که شهریار صاحب‌جوهر غیور طبع عصمت‌سرشت عدالت گستر، و جهان‌دور نهنگ‌قوت هژبر صلابت پلنگ‌خشم غضنفر فر، شاه صفی صفوی موسوی رضوان مکان، بارها به آواز بلند می‌فرموده که، غلامان و ملازمان و زیردستان ما می‌باید که سوای ما کسی را آقای خود ندانند، و به امید شفقت ما به در خانه امرا و ارکان دولت تردد و به ایشان بندگی و تملّق نکنند که عیب است، و فایده‌ای بر آن مترتب نمی‌شود، بلکه به عکس مدّعی ایشان نتیجه می‌دهد؛ چه ما به تعریف امرا به کسی اظهار شفقت نمی‌کنیم و به مذمت ایشان با کسی بی‌شفقت نمی‌شویم، بلکه گاهی نقیض آنچه ایشان گویند عمل می‌نماییم. می‌باید همه سعی کنند که خود را به ما بشناسانند که ما خود ایشان را بشناسیم و مرتبه ایشان را بدانیم تا به مقتضای مرتبه و خدمت، با هر يك به نحوی که به خاطر رسد، سلوک نماییم.

و نیز مکرّر بر زبان مبارک می‌آورده، که: امرا و ارکان دولت ما گمان نکنند که این مناصب، شایسته ایشان و سلسله ایشان است و بس، از این جهت که در سلسله [۱۲۵] ایشان بوده؛ که منصب، به میراث به کسی نمی‌رسد، بلکه به قابلیت ذات و شایستگی صفات و اهلیت و استحقاق آن حاصل می‌شود و نزد ما منظور این است، نه آن که پدر او یا جدّ او را، پدر ما یا جدّ تربیت کرده و این

منصب به او داده بود؛ بلکه ما هم می‌خواهیم که هم چنان که آبا و اجداد ما جمعی را که این مناصب در سلسله ایشان نبوده، پیش کشید و صاحب مراتب بلند و مناصب ارجمند کردند، ما هم چنان کنیم و مصدر اثری باشیم، و جمعی را که موافق طبع و پسندیده نظر ما باشند، تربیت نماییم، و ایشان را به منصب‌های بزرگ سرافراز فرماییم و بانی دولت سلسله‌ها شده، ابواب سعادت بر چهره آمال ایشان گشاییم. پس امرا باید که مناصبی که دارند مغتنم شمارند و چنان که باید، پاس آن را بدارند و برخوب کردن آن همت مصروف سازند، و به لوازم آن چنان که باید بپردازند، که ما بر سر بهانه‌ایم، و فی‌الواقع از کمال علو طبع لازم پادشاهی، واقتضای غیرت جبلی شاهنشاهی، تاب این معنی نمی‌آورد، و بر خاطرش گران می‌آمد که مردم چنان دانند که در دادن مناصب و فرمودن شغل‌های مناسب، نظرش همین بر جمعی است که پدر یا جدش تربیت ایشان یا پدران ایشان کرده باشد و خود به قوت تمیز و بینایی نظر تیز [۱۲۶] نتواند، که جهت هر کاری شخصی کاردان، و جهت هر منصبی منصوب لایق و شایسته آن به هم رساند، بلکه باید که خلق چنان دانند که هرکس را که او در مقام تربیتش درآید، از تربیت یافتگان سوابق ملوک بهتر می‌شود و شناسایی او از شناسایی ایشان بیشتر است.

لذا اکثر اوقات در مقام این بود که خود جمعی پیدا کرده و منصب داده، اعتبار فرماید و ایشان را چنان بزرگ نماید که سلسله ایشان از سلسله‌های برکشیدگان آبا و اجدادش معتبرتر باشد، و اثر تربیت او از آثار تربیت‌های ایشان ظاهرتر باشد؛ چنان که با وجود جمعی از سلسله‌های وزرای عظام سوابق ایام این دولت ابدمدت، میرزا تقی را که هیچ يك از آبا و اجدادش ادنی منصبی هم نداشتند، اعتماد الدوله نمود و با وجود جمعی کثیر از سلسله‌های صدور سوائف اوقات و احیان و مراتب اعتبارات ایشان، صدارت کل را به میرزا حبیب‌الله که هیچ يك از آبا و اجداد او به منصبی نگشته بودند، تفویض فرمود و غلامان معتبری که شاه گیتی‌ستان فردوس‌مکان، ایشان را تربیت کرده به مدارج سرداری و دیگر مرتبه‌ها رسانیده، مشهور و معروف ساخته بود، هیچ يك را منظور نظر نداشته، سپهسالاری به غلامی دیگر که در ادنی مرتبه از

مراتب ایشان هم نبود، عنایت فرموده از همگنان ممتاز ساخت، و منصب دیوان را هم به غلامی که بسیاری از دیگر غلامان از او معتبرتر [۱۲۷] بودند، تفویض نموده، سرش را به اوج عزّت و اعتبار برافراخت.

استشهاد و حکایت [سیاست عباس دوم در عزل و نصب ها]

و هم از این جهت بود که پادشاه کیوان مرتبت خورشید طلعت سپهر جلال شهریار کوه تمکین صحرا حشمت دریانوال، سرو نوخیز هفت چمن عرصه امکان، شاه عباس ثانی صفوی موسوی صاحب قران خلدآشیان، بعد از مضيّ مدّت مدید از عهد پادشاهی و جهانبانی و حصول معرفت تامّ و شناسایی تمام دقایق اسرار کاردانی و به تجربه معلوم کردن این که گذاشتن کارها به امرا و ارکان دولت مُشعر به عدم استقلال در پادشاهی و فیصل دادن مهمّات به وکلا و اعیان حضرت و مُنبیء از قلّت معرفت به رموز نکات حکمت‌های شاهنشاهی است، دست تمامی امرا را از دستبردهای دراز دستی مدخل‌های نامناسب، در کارها کوتاه، و عنان همه را از جلوریز تاختن مضمار خودسری خودسر فیصل دادن مهمّات، کشیده و کوتاه نگاه می‌داشت؛ و راضی نبود که مردم در تلاش نیل شفقت پادشاهی متوسّل به امرا شوند؛ و توجّه ایشان را در توجّه شاهنشاهی مدخل دهند تا به مرتبه‌ای که اگر شخصی را ایشان شایسته خدمتی عرض می‌کردند، به نقیض گفته ایشان او را از آن محروم می‌ساخت، و در مقام فرمایش خدمتی یا منصبی، اگر نام کسی مذکور می‌شد و ایشان به عرض می‌رسانیدند که او شایسته این کار نیست، برعکس معروض ایشان آن خدمت را به او فرموده، و در مقام [۱۲۸] تربیتش درآمده سرش را به گردون می‌افراخت، و در هیچ عزل و نصبی با هیچ يك از ایشان مشورت نمی‌نمود، و در این ابواب هیچ کس از مکنون خاطر الهام‌مآثر مطلع نمی‌فرمود، چنان که در وزات اعظم که مدّت يك سال یا زیاده معطل بود، هیچ يك از اُمرا آن جرأت نداشتند که در این باب، باب افتتاح سخن گشایند تا به آن چه رسد که شخصی را به شایستگی آن منصب ستایند، یا از مکنون خاطر اشرف استطلاع نمایند، لیکن هر يك از ایشان از راه حدس و تفرّس، شخصی را مظنون داشتند که به او

داده خواهد شد، تا آن که روزی، میرزا مهدی را، که صدارت کلّ به او مَفوّض بود، طلب نمود و به پابوس منصب وزارت اعظم سرافرازش فرمود و حال آن که در آن مدت که مردم در باب این که این منصب آیا به که عنایت شود، گمان‌ها می‌کردند و سخن‌ها مذکور می‌شد، نام او در هیچ جا و اسم او به هیچ رسمی مذکور نبود، بلکه این معنی بر سبیل احتمال هم به هیچ خاطری خطور نمی‌نمود، و در تعیین صدر و تغییر ناظر و تبدیل دیوان بیگی و تجدید قولرآقاسی و معین فرمودن میرشکارباشی هم این طریق را مسلوك داشته، هیچ آفریده را بر مَطْمَح نظر و پیشنهاد خاطر آنور مطلع نمی‌ساخت؛ و به عزل و نصب بیگلربیگیان و حُکام و وزرای سرحدات و ولایت‌ها هم به همین شیوه می‌پرداخت.

[ادامه بحث از حلم و بردباری شاه سلطان حسین]

دیگر از علامات تحمّل و بردباری آن اعلیحضرت، این که عقل کامل و شعور و ادراک دراک امور، علم قطعی [۱۲۹] دارند، بل بدیهی می‌شمارند که ریاست بی‌سیاست، مزاجی که باید نمی‌گیرد و به محض رجا و امید شَفَقَت و مرحمت بی‌خوف و هراس از بازخواست و عقوبت سطوت و صلابت پادشاهی، که مدار نفاذ فرمان و حکمرانی بر آن است، صورتی شایسته آن مرتبه نمی‌پذیرد؛ از ابتدای جلوس بر تخت فلك رخت شاهنشاهی تا حال که قریب به دو سال است، هیچ خاطری را از خود نَخَسْتَه، و هیچ دلی را نشکسته‌اند، و این نه از آن راه است که نمی‌خواهند که خلاف شرع معمول دارند، چه تنبیه و تأدیب به وضعی می‌توان نمود که زیاده مخالفتی به قانون شرع انور نداشته باشد، چه تنبیه به اخراج از ملازمت و عزل از منصب و شغل خدمت اصلاً مخالف شرع نیست، و سرداران و بیگلربیگیان سرحدات و حُکام و سپاهیان صاحب تقصیر را از راه غضب، منع از سواری و رکوب نمودن، و حکم به بیرون نیامدن از خانه خویش فرمودن، یا به قلعه‌ای از قلاع فرستاده، در آن جا ساکن گردانیدن، یا لباس نسوان بر ایشان پوشانیدن که باعث خوف و هراس مردم شود، و موجب تنبّه و عبرت ایشان گردد تا دیگر سرداران و کوتوالان و قاطبه متجنّده و سپاهیان در روز رزم

وهیجا، تهاون و مسامحه نورزند، و در شیوه جرات و دلیری و مردانگی سستی و کوتاهی نکنند [۱۳۰] و به این وسیله بیضه اسلام از شر مخالفان مصون و محفوظ داشتن؛ با وجود نظر به مصلحت نظام کل و انتظام، خصوص مصلحت‌های پادشاهی که نمونه‌ای از حکمت‌های جناب مقدس الهی است، چندان اثم و گناهی بر آن مترتب نمی‌شود که از جهت عبادات و خیرات و مبرات، تدارک آن نتوان نمود، و بر تقدیری که گناه عظیم بر آن مترتب شود، هرگاه چنان امری باشد که برنکردن آن از دیگر جهات مفسده‌ها مترتب شود، و از ترك آن، فتنه‌ها خیزد، بر پادشاهان و فرماندهان لازم است که مرتکب آن شوند و در آن مسامحه و مساها له نکنند، چه این امری است ظاهر و روشن، و مدعایی به این برهان مبرهن که اگر انتظام عالم و انتظام احوال بنی آدم به رعایت ظاهر شرع مبین و در غیر عصر حضرات معصومین متمشی و متیسر می‌بود، هر مملکت و کشوری را مثل شیخ الاسلام و قاضی کافی بود، و با وجود امثال ایشان، احتیاج به ملوک سلاطین نمی‌بود، و حق تعالی ایشان را بر خلائق تسلط و اقتدار نمی‌فرمود، بلکه کم‌آزاری آن اعلیحضرت و گذاشتن مدار بر نرمی و ملایمت هم، مثل مسامحه و مدارا با ارکان دولت و امرا از این راه است. و بنای آن هم بر این است که این معنی هم زود است و تأخیر در آن تا یک سال، بل قدری زیاده انساب است. چه آن درست‌تر و مناسب‌تر می‌نماید که از اول امر و آغاز کار، مهر و محبت و دوستی [۱۳۱] و اخلاص واقعی و ولای نفس امری آن اعلیحضرت، چنان که شاید و چنان که باید، در دل‌های خواص و عوام و خواطر همگی فزق انام، متمکن و مستقر شود و مذکور و ثابت کالتنقش فی الحجر گردد. بعد از آن به موجب احداث احوال و تسبیب اسباب هم از جانب ایشان، به تدریج و مرور در تمهید قواعد هیبت و صلابت و تقنین قوانین سطوت و مهابت، شروع رود و در آن باب، آن اهتمام معمول و آن جهد مبذول شود، که:

نظم

شود کوه شق، ره نماید زمین	اگر بشنود شاه سلطان حسین
ز بیمش شرر آب گردد به سنگ	ز نامش رود از رخ شعله رنگ
که هیبت کند نام شاهان بلند	شوند از صلابت شهان ارجمند
که بودن به فرمانبری مستقیم	بُود بهر امید یا دفع بیم

ولی آن که باشد ز راه امید	نبخشد ز علم یقینی نوید
که شاید ز امید خود بگذرند	ره بندگی زان سپس نسپرند
ولی آن اطاعت که از بیم جان	بُود نیست آسان گذشتن از آن
پس از راه خواهش به پابندگی	نمایند از دل به جان بندگی

استشهاد | شهرت پادشاهان به عدل

از روی سختگیری است نه رعایت شرع

واز این جهت است که چنان که از تتبع تواریخ و آثار و سیرِ سیر و اخبار، مستفاد می‌شود و به تجربه اوضاع مختلفه و حالات متنوّعه و موثر بودن بعضی در هیبت و سطوت پادشاهی دون بعضی، مفهوم، بل معلوم می‌گردد که هر پادشاه که قهارتر بوده و سیاست بیشتر می‌فرموده و به شدّت باس و سطوت و کمال [۱۳۲] صولت و هیبت اتّصاف داشته، و امرا و ارکان دولت را در کارها مطلق العنان نمی‌گذاشته، شهرتش در آفاق بیشتر و طنطنه کوس آوازه استقلالش بلندتر بوده و دوستان به اعتقاد تمام دوستی می‌کرده‌اند و دشمنان خوف و هراس تمام می‌برده‌اند؛ چه ملوک اقطار و اطراف و فرماندهان حدود و اکناف، که به گوش ایشان رسد که فلان پادشاه، قهار و سفاک و صاحب داعیه و بی‌باک است، از این بیشتر از آن از فکرهای دور در بیم می‌افتند، و زیاده برآن خوف و هراس به خاطر راه می‌دهند که گویند فلان پادشاه، خوش‌ذات و کم آزار و پاکیزه سیرت و ستوده اطوار است، و این بس ظاهر است که این که خائف و اندیشه ناک باشند، بهتر از آن است که از وی فارغ البال بوده، و هیچ دغدغه به خاطر نرسانند.

حکایت: نوشیروان در اوّل جلوس بر تخت سلطنت، چنان که مشهور و در اکثر تواریخ مسطور است، در يك روز چندین هزار نفر از متابعان ملّت مزدك را در میدان مداین بر دار کشید، و به همین، در اوّل پادشاهی آوازه سیاست و صیت عدالتش، به چنین اظهار کردنی بلند شده، در اطراف و اکناف عالم پیچید. عدالت پادشاهان، به سبب بعضی سیاست‌ها، بیشتر از آن شهرت می‌کند که خواهند که از جاده شرع پای بیرون نگذارند؛ [۱۳۳] چه هیچ شیخ الاسلام و قاضی را به عدالت وصف نمی‌کنند، هرچند که به جز طریق شرع نسپارند، واز

جادهٔ حکم آن پای بیرون نگذارند؛ و پادشاهان را به عدالت موصوف می‌سازند، هرچند که سَقَاک و خون‌ریز باشند، مثل نوشیروان که شاید که جمعی که او در غیر روز جنگ، حکم به قتل ایشان کرده باشد، از دویست هزار نفر متجاوز باشند، و با وجود این و با وجود آن که کافر هم بود، حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی - صلی الله علیه و آله وسلم - او را پادشاه عادل خوانده، و این معنی را هم از جمله خوبی‌های خویش شمرده که ولادت با سعادت او در زمان پادشاهی چنان پادشاه عادل بوده، آن‌جا که فرموده که: «إِنِّي وَلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ».^۱

پس، معلوم شد که عدالت پادشاهی با صلاح و کم‌آزاری دخیلی ندارد، چه بسیاری از سیاست پادشاهان باشد که باعث امنیت شود، و بسیاری از خونریزی‌های ایشان باشد که باعث این شود که کسی به ناحق خون کسی را نریزد، و از بیم بازخواست و سیاست بر قتل کسی اقدام ننماید، و از ترس تنبیه و عقوبت کردن، بر هیچ کس ظلم و تعدی نرود، و بر هیچ احدی از کسی جوری و ستمی واقع نشود.

پس، چون پادشاه صاحب ضبط و سیاست و بأس شدید و سطوت باشد، و امرا و ارکان دولت و اهل حُکم و قدرت بر تعدی از او بترسند و متغلبه [۱۳۴] و جابره از هیبت و سطوت او بر خود بلرزند، نفوس و دِماء خلائق همه از اعدام و سفح مصون و محروس ماند، و سیرت‌ها و اموال ایشان از هتک و غصب محفوظ و محروز باشد، و به برکت آن، کثرت و وفور دیگر در خلق پدید آید، و خیر و برکت دیگر در اموال حاصل شود، و ممالک همه به معموری و آبادی گراید، و عقدۀ سختی‌ها و دشواری‌ها از رشته کارهای خلائق گشاید، و چنان پادشاهی را خدا و خلق دوست دارد، و موالف و مخالف و موافق و منافق و مسلمان و کافر همه نیکو شمارد، و اعدای دین و دولت از کارهای او همه محزون و غمناک، و دوستان و هواداران و بندگان به اخلاص همه مسرور و فرحناک باشند.

۱. قصص الانبیاء، قطب راوندی، ص ۳۱۶

نظم

زهی خسرو نیّر مشرقین به چهر و جبین بدر ذوالمطلعین
 شهنشاه سلطان حسین آن که مهر بود تاج شاهی و تختش سپهر
 که دارد ز فضل خدا اتّصاف به این نیکویی‌ها همه بی‌گزاف
 نظیرش نبودست در روزگار ندیدست گیتی چنین شهریار
 خرد بآلد از دانش و رای او مه افزاید از نور سیمای او
 به خشم ار زند بانگ بر روزگار شب و روز را بگسلاند قطار
 به هر دل ز مهرش هوای دگر به هر گوش از وی «صدای»^۱ دگر
 سخن در زبان‌ها بنام است از او زبان در سخن‌ها به کام است از او
 الهی برو مُلک پابنده باد چو خضر نبی جاودان زنده باد
 به هرکار، یارش بُود کردگار به کام دلش گردش روزگار
 [۱۳۵] ببوسند در پای تختش زمین چه فغفور و قیصر، چه خاقان چین
 بُود تا جهان، بر جهان شاه باد همه کار بختش به دلخواه باد

[آداب خدمت به پادشاهان]

راقم این کلمات، که چند بیت‌ی که در بیان آداب خدمت پادشاهان در سِلک
 نظم کشیده، و در اثنای سخن اشاره به آن شده بود، این است:

نظم

بُود خُلق شاهنشهان چون سحاب به يك دست آتش، به يك دست آب
 گذارند بر آنچه باید مدار به هر جا برند آنچه شاید به کار
 نمایند هم گاه با هم قرین دم بارش رحمت و برق کین
 گرت رو دهد شه، مشو زان دلیر چنان دان که رو کرده سوی تو شیر
 بترس و فزون کن سرافکندگی بیفزای در شیوه بندگی
 وگر از نسیمی ز الطاف مهر ز رفعت رساند سرت بر سپهر
 مکن خویش را کم ز اوجی چنان مکن خاک تیره گمان آسمان
 همان پستی خویش را یاد دار که گر بر سپهری غباری غبار
 زلطف شه از قهرش ایمن مشو به آن رفعت پایه از ره مرو

۱. «صدای» از نسخه مجلس افتاده و قیاساً افزوده شد. در نسخه «د» ناخواناست.

کز انسان که بردت به چرخ برین
 شود بر تو گر خشمگین شهریار
 پرهیز از آن کش شود این گمان
 به جز راه عجز و تضرع مپوی
 نداری سرافکنده گر خویشتن
 به افزونی جاه قریبش مخواه
 چو شعله است در قُرب و بُعد حضور
 مرو بیش از حدّ خود پیشتر
 [۱۳۶] به گفتار بی مغز و کار و تُنک
 نباید طلب کردن از شاه چیز
 به خواهش کند گر ترا امر شاه
 ز چیزی که دانی و باشد نهان
 چو پرسد ز تو هیچ پنهان مدار
 زبان را مگردان به گفت دروغ
 اگر چند آن راست باشد چنان
 که بودن ز نور روان بی فروغ
 ز شه جاه و منصب مکن آرزو
 که دانند در کار گر قابلیت
 مگر آن که پروردگار جهان
 و گر نیستی قابل از آرزو
 چو دانستی این منصبی، پس اگر
 در اخلاص شه یک سر مو مکاه
 یکی آن که شه بنده داور است
 به داد و به بخشش کند آن ز کار
 چو حکمت ز پروردگار اندرین
 چسان شه تواند کند عزم و رای
 دوم آن که گر هست پاکت گهر
 بُود طینتت قابل تربیت

تواند زدن ز آسمان بر زمین
 و یا آن که بی لطفی آرد به کار
 که بر خاطرت آمده آن گران
 سخن جز به روی گشاده مگوی
 سرافکنده سازد به گردن زدن
 تلاش تقرب مکن زان که شاه
 که نزدیک سوزد، برد دور نور
 ز سوزنده آتش حذر کن حذر
 مکن خویش را پیش چشمش سبک
 که خواهنده را کس ندارد عزیز
 به جز پرتو مهر لطفش مخواه
 ز شاه آن و خواهد کند ظاهر آن
 مپو جز ره راستی زینهار
 مکن خویش را پیش او بی فروغ
 که گر گویی آرد به جانت زیان
 به از زندگانی به ننگ دروغ
 از این در سخن پیش شاهان مگو
 شود بی طلب آرزو حاصلت
 نخواهد ز سرّی که داند در آن
 طلب کردن آبی نیارد به جُو
 دلت خواهد و زان نیایی اثر
 که باشد دو معنی ازو عذر خواه
 خداوند را کمترین چاکر است
 که در دل بپنداردش کردگار
 نباشد که باشی تو منصب قرین
 به چیزی که آن را نخواهد خدای
 هم از لطف پروردگارت نظر
 به دولت کند لطف شه تهنیت

نباشد در آن تربیت را اثر
 شود خشك شبنم، بَرَد لعلْ آب
 دَمَد گرد از دشت و از گل شمیم
 به پوشیدنی‌ها و گسترده‌نی
 به گاه سواری ز خیل و حشم
 ز افزایش عرصهٔ دستگاه
 تفاوت ز تو بنده تا شاه چیست؟
 تفاوت همان داشت باید نگاه
 به راهی که خیزد از آن شرّ می‌پوی
 به بار حضورند بیگاه و گاه
 تکلّم مکن جز به آواز نرم
 چه در جای خلوت، چه در انجمن
 ز هر يك به نیکی سخن یاد کن
 مَنِه پا برون از ره پُخردی
 که گیرند بر خاطر از تو غُبار
 که هستند جایی که تو نیستی
 که افتی به خاک سیه ز آسمان
 که گردید بر تو تبه روزگار
 که منصوبهٔ غایبانه نمود
 که بی گُشتی انداختت بر زمین
 نگه را به رویش مده هیچ راه
 که بود از بزرگان اهل هنر
 گُرش میرزا بیک می‌بود نام
 به این مصرع از دُر زد آن بحر جوش
 فروزندهٔ بخت و بلندخترند
 پی دفع خصم آسمان یاور است
 که البته گل بشکفد در بهار

وگر زان که باشد سرشتت دگر
 نگه کن که از تابش آفتاب
 [۱۳۷] و ز دگر چه یکسان به هر يك نسیم
 به خوان و به آرایش خوردنی
 به وقت نشستن ز وضع خَدَم
 ز آرایش ساز و اسباب جاه
 ببین کیستی تو، شهنشاه کیست؟
 ز پستی ز خیر خود از خیر شاه
 بد هیچ کس پیش شاهان مگوی
 به جمعی که خاصند در پیش شاه
 اگر برخوردی با ادب باش و شرم
 ازیشان فِتد در میان گر سخن
 ره دانش و عقل بنیاد کن
 ازیشان بگردان زبان بر بدی
 حذر کن بپرهیز از آن زینهار
 که تو کی و با قهرشان چیستی
 به یکدم کنندت به حرفی چنان
 ندانی چه گفتند با شهریار
 ندانی کی از سر کلاهِت رُبود
 که بی بازی مات کردت چنین
 مکن آشنایی به بدگوی شاه
 چنین گفت با من گرامی پدر
 ارسطو به دانش نمودی تمام
 لب از خُبث شاهان نگهدار و گوش
 [۱۳۸] که از خَلق، شاهنشهان دیگرند
 به هر کارشان رهنما داور است
 ز اخلاص شه باش امیدوار

رقمه منشئه و ناظمه ابو طالب الموسوی الفندرسکی باصفهان ۱۱۰۷

بسم الله الرحمن الرحيم

جزو پنجم تحفة العالم

[۱۳۹] وگر ره زبان از ثنا کام یافت
خدیو کهن دانش نوجوان
شهنشاه سلطان حسین کش ز چهر
ز دو گونه اش مهر ذوالمشرقین
به آیانی^۱ جلوه آزاده سرو
نشان، سدره از قدّ دلجوی او
چو او مهر ننشسته بر صبحگاه
نسازد چو غنچه ز چین جبهه تنگ
دیگر از صفات پسندیده لازم ذات اعلی حضرت شاهی، بنده برگزیده جناب
مقدس الهی، تخت ایران نشین، فرمان نافذ چین و روم، یگانه گوهر صدف
سلسله دوازده امام و چهارده معصوم، که عقده های حیرت پنج سیار متحیر
غوامض عالم علوی و مغلفات ششدر مشکلات شش جهت افلاطون فکرتان
هفت اقلیم عالم سیفی، در پیش فکر و تدبیرش مفتوح و منحل، و ده عقل استاد
هرگونه کار را به شاگردی عقل حادی عشر نفس کاملش نه جزو کش افلاک در
بغل است، که از جمله آن، هفت صفت در جزو اول این نسخه [۱۴۰] که تحفة العالم
است مسطور گشته است، و یک صفت در جزو دوم، و دو صفت در جزو سیّم،

۱. آیانی: بدیهه، آمده.

و دو صفت دیگر در جزوه چهارم.

این صفت حمیده و خصلت پسندیده‌ای است که بنای قواعدی که پادشاهان سابق در بعضی از اوضاع نهاده، و ضوابط و قوانینی که در بعضی از اطوار قرار داده‌اند، برخود لازم نکرده که همه را مسلّم دارد، و همین معنی را که ایشان چنین کرده‌اند دلیل و حجّت خوبی آن دانسته، در طریق عمل کردن به آن قدم بر قدم ایشان گذارد، بلکه هم چنان که در اجزای سابقه هم اشاره به آن شده، مدار بر جرح و تعدیل و ردّ و قبول قواعد و دساتیر ملوک پیش، و عمل به مقتضای فکر متین و رأی رزین خویش است؛ چه در ضوابط و قوانین ملوک سوالف روزگار و در کلیات و جزئیات آن اوضاع و اطوار، نظر کرده، در هر يك تأمل می‌نماید، و در صحت و فساد و اعوجاج و سدادِ هر يك به غور عمیق تأمل می‌فرماید. هر يك که پسندیده طبع پسندیده پسندش نماید، آن را معمول و ثابت می‌دارد، و آنچه بر خلاف آن باشد، متروک و مهجور گذاشته، «كَأَنَّ لَمْ يَكُنْ» می‌انگارد.

اگرچه در جزو اوّل تحفة العالم که عبارت است از این نسخه، از قورق شراب و انواع مسکرات و قدغن منع انحای فسوق و قمار و مَلاعِب و سایر نامشروعات، که [۱۴۱] از مالیّه هر يك از آن‌ها هر ساله مبلغی خطیر به خزانه موصول و در ازمَنه سوالف پادشاهان اخذ آن معمول بود، و این اعلیحضرت دامنِ همت و الافطرت از لوث عار آن افشاند، و سدّ آن باب‌های باب گشته ناباب غیر سدید نموده، این معنی روشن و عیان، و در جزو دوم این تحفة العالم منع فرمودن امرا و ارکان دولت از گردیدن بر گرد سر آن روح مُجَسِّم و نور پاک و نهی از ریختن نُقل و جوارش نثار بر خاک، و در جزو سیّم قورق نمودن و به قدغن تمام منع فرمودن که جوانان ساده‌رو و نورسان و کودکان لهُو و لعبجو به قهوه‌خانه‌ها و معرکه‌ها و آماج خانه‌ها و کشتی‌گیرخانه‌ها قدم نگذارند، و بی‌رفاقت پدر، یا کسی که به سمت محافظت و مراقبت ایشان موصوف باشد، از خانه مرور به کوچه و اسواق جایز نشمارند، و از اظهار میل خاطر به صواب ناظر اشرف به اینکه خلائق در ملبوسات و مفروشات و تکلف در تزئینات و تجملات هم زی و هم ثروت و مکنّت، و قدر و منزلت خود را

مقیاس و اندازه دانسته، از حدّ و قدر آن تجاوز جایز ندارند، و در جزو چهارم از عزل بعضی از امرا و مقربان و اشاره به شمه‌ای از اسباب آن، مؤید و موکّد آن گردیده بود.

[صفت سیزدهم: فرمان برچیدن باغ وحش]

اما چون در این اوقات و اوان، فرمان واجب‌الاذعان به نسخ يك قاعده از قواعد ماضیه غیر لایق امضا، وترك [۱۴۲] يك دستور از دساتیر عهود خالی از فایده بی‌جا، شرف نفاذ یافته، که از همان به تنهایی بر خردمندان واضح و روشن و بر ارباب عقول کامله مدلل و مُبَرِّهَن می‌شود که هیچ يك از پادشاهان و جهان‌داران را این قوّت عاقله رَسا و تا این مرتبه تمییز در میان صواب و خطا و به‌جا و بی‌جا نبوده، ذکر آن علی‌جده لازم نمود.

و آن این است، که از زمان پادشاهی جمشید تا زمان ظهور دولت اسلام جاوید، رسم و آیین همگی پادشاهان ایران آن بوده که شیر و ببر و پلنگ، و بعضی دیگر از سباع تیز چنگ، و فیل آموخته میدان جنگ، نگه داشته و تربیت فرموده، در روزهای مجلس عام و جشن‌های بزرگ ایّام، هر يك را به تربیتی خاص در مقامی بسته و در زیر هر يك فرشی گسترده، و در پیش سطلی نهاده، در جُل و قلّاده و زنجیر آن‌ها کمال تکلف به کار می‌بردند، و آن را اعظم اسباب شکوه پادشاهی، بلکه فی‌الحقیقه علامت و نشان شاهنشاهی می‌شمردند، چنان که فردوسی در وصف آرایش درگاه یکی از ملوک عجم گفته:

بیت

به يك دست بر بسته شیر و پلنگ به دست دگر زنده فیلان جنگ
و در جایی دیگر نیز گفته: بیت:

بدوگفت کان شاه ایران بود که بر درگهش فیل و شیران بود
و بعد از طلوع صبح دولت ملّت احمدی، و جهان‌گیری شعشعه و ضیای آفتاب دین محمّدی - صَلَّی اللّٰه علیّه و اله وسلّم - [۱۴۳] آن قاعده و رسم منسوخ و متروک شده تا قریب سیصد سال از آن اثری نبود. بعد از آن باز پادشاهان ایران به تدریج آن شیوه را معمول داشته و تصرّف‌ها و تکلف‌ها در آن نموده،

در تکثیر آن‌ها و توفیر زینت آن‌ها می‌افزودند.

و در زمان دولت عدت سلسله سَنِيَّة عَلِيَّة صَفِيَّة صفویه، تکلف در آن‌ها به‌جایی رسید که از میخ‌ها و میخ‌کوب‌ها و سطل‌ها و طشت‌های همه طلا، و فرش‌های زربفت ینگی دنیا، و جُل‌های مرواریددوز پُر سَنّا و بها، و قلاده‌های مرصع به جواهر گرانبها، و شیربانان کسوت‌های زرّین بر دوش، و پلنگ‌بانان چون نطع پلنگ مُرّصع پوش، و بَربانان از اطلس‌های ده يك دوز طرح ناخن پلنگِ قبا‌های ابری در بر، و از قطره‌های آب لّالی بحرین و عُمان بر طاقیه‌های شیرها نی دوخته، چون ابر، کلاه بارانی بر سر، اسباب شیرخانه و ببرخانه و پلنگ‌خانه و یوزخانه و خانه‌های دیگر سَبُع‌های ضار، و سگ‌های صمصام لقبِ مردم خوار، سوای فیل خانه از پنج هزار تومان افزون، و عمله و خدمه و حفظه و حارسان و نگهبانان خود از اندازه شمار بیرون می‌نمود. و با آن که کم سالی می‌گذشت که چند نفر از آموزندگان و طُعمه دهندگان، به چنگال و دندان آن ددان زشت خصلت و درندگان اضرار جَبَلت، مقتول و هلاک، و چند نفر مجروح و زخم‌ناک نشوند، اصلاً طبع‌شان از میل نگه داشتن آن‌ها [۱۴۴] انحراف نمی‌نمود، و تلف شدن چند نفس شریف مؤمن به چنگال و دندان سباع خسیس النفس در نظر رغبت تامّی که به داشتن آن‌ها داشتند، سهل بود، و هیچ يك از آن پادشاهان را به خاطر نمی‌رسید که از نگه داشتن این دَد و دام و چندین خلق را مخصوص خدمت سرانجام دادن لوازم آن کردن، و هر ساله مبلغ خطیری را که به آن چندین هزار ملازم سپاهی سوار مسلّح تمام یراق توان مواجب کافی و انعام وافی دادن، صرف در آن‌ها نمودن چه سود؟ و بر نگه داشتن آن‌ها چه فایده مترتب تواند بود؟

و همانا که شهنشاه تَهْمَن بهمن‌بازوی رستم‌توان، شاه عباس ثانی صفوی موسوی صاحب قران با میل خاطر مبارک به داشتن آن‌ها بر بی‌فایده‌گی آن مطلع شده بود که مقرر فرموده بود که شیر و ببر و امثال آن را به گراز و گوزن و مانند آن بُولی^۱ داده، به شکار آنها و طریق آن عادت دهند، و هنگام سواری روز شکار، آن شهریار هُزْبَرَقَوّت فیل تَن شیردل شیر شکار، هر دو

۱. یا باولی: تیز کردن جانور شکاری بر جانور دیگر.

شیر را در میان دو صندوق بر پشت يك فيل جای داده، فیلان را در موکب رکاب اشرف روان داشته، هنگام بیرون آمدن گوزن یا گراز یا امثال آن از شکارگاه فیل بانان، فیلها را تند کرده و شیربانان در صندوقها را گشوده و صید را به آنها نموده و زنجیر از قلائد آنها برداشته، رها و برآنها اغرا [۱۴۵] و شکار می فرمودند که باری این يك کاری باشد که از آنها آید. و نگه داشتن آنها يك باره، بی فایده و لغو محض ننماید.

اما این اعلیحضرت شاه شاهنشاهان زَمَن، خسرو کیخسرو غلام نوجوان به دانش کهن، صاحب عقل کامل فطری، و قَوّت ممیّزۀ جبلی، که تخت شاهی را به رفعت بخشی جلوس فرخنده مبارک خود رفیع پایه تر از تخت فیروزه فلک مینا، و تاج شاهنشاهی را از اشعۀ جمال تجلی انوار خویش پُر شعشعه تر از کلاه زرافشان خورشید جهان آرا دارد، و بی وساطت دستوران آموزگار و بی واسطۀ ملکہ حاصل از کثرت تجربه و تکرّر دیدن کار، در هر امری آنچه در آن امر باید می کند، و مادّه هر کاری را هر نحو صورتی که آن کار را شاید می بخشد، چنان که در ایّام مقارن جلوس بر سریر جهانبانی، که هنوز هیچ يك از وزرا و امرا و علما و عقلا، ادراک سعادت حضور خدمتش ننموده بود، در کارهای بزرگی که در پیش داشت، فکرهای عظیمی که نموده، و شیوه های مستحسنی که مسلوك فرموده، چنان که عقل عقلا از متفطن شدنش به هر يك از آنها حیران و پادشاهان عالم را از تسلّط و قدرتش بر پیش بردن آنها، انگشت تعجّب به دندان است و در جزو دوم تحفة العالم به تفصیل مسطور شده، شاهد این دعوی و برهان این مدّعی است، مقتضای عقل را در کلیات و جزئیات دستور ساخته [۱۴۶] و حکم قَوّت عاقله را در جمیع احکام حکم گردانیده، و در تمییز حق از باطل و صواب از خطا آن يد بیضا می نماید، که از صبح روشن ضمیر خورشید ضیا در جدا کردن شب از روز آن نیاید، این قاعده بی فایده را پسندیده، از اعظام وزرا و امرا و مقربان پرسید، که: فایده نگهداشتن این دَد و دام چیست؟

به عرض رسانیدند، که: اینها اسباب شکوه پادشاهی و آرایش درگاه عظمت شاهنشاهی و نشان بزرگی و جلال خسروان و علامت وسعت دستگاه

پادشاهان عظیم الشأن است؛ و از این جهت است که اکثر ملوک عالی مقدار و سلاطین ذوی الاقتدار در این باب اهتمام و در تزئین آنها توجه تمام می فرموده اند.

اعلی حضرت سکندر عظمت ارسطو فطنت، فرمودند، که: سؤال که: چرا پادشاهان چنین می کرده اند؟ چه فایده ای در این می دیده اند؟ نگهداشتن فیل فی الجمله فایده ای دارد، چه رکوب پادشاهان را به هیئت حالت جلوس بر تخت بودن بعضی از ملازمان در خدمت می شاید و در لشکرکشی ها و قلعه گیری ها، جهت هدم دیوار و بنیان، احیاناً کار توپ و در دیگر اوقات هم دیگر کارها از آن می آید؛ اما از شیر و ببر و پلنگ و امثال آن چه کار می آید، و از بستن آن ها چه می بندد و چه می گشاید؟ و اگر در نگهداشتن امثال این جانوران بالخاصیه، فایده ای می بود که عقل بشری ادراک آن نمی نمود، البته حضرت [۱۴۷] شارع که هرچه خیرت و صلاح حال عباد در آن بوده، بیان فرموده، به آن هم اشاره ای می فرمود. چون هیچ يك از این ها نیست و حضرت مقدس نبوی - صلی الله علیه و اله و سلم - به آن عمل نفرموده، و در عهد هیچ از سلاطین قریب به عهد آن حضرت هم معمول نبوده، و عقل هم ادراک ترتب فایده ای بر آن ننموده، پس نگهداشتن آن ها لغو خواهد بود، و به حکم وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ^۱ اعراض از آن و حکم به ترك آن ضرور است.

و بعد از چند روزی از این سخن، که به عرض اشرف اعلی رسانیدند که یکی از شیربانان به چنگال شیر مستی مجروح شده، مُشرف به هلاک است، این معنی جزء اخیر علت تامه انحراف طبع مبارک از نگهداشتن آن ها شده، حکم قضا جریان به قتل چند شیر مستی که رها کردن آن ها موجب تلف نفس شریف انسانی می نمود و دفع باقی شیران و ببران و همگی آن سباع درنده زشت خصلت، شرف صدور یافته، شیرخانه ها از لوٹ وجود آن شیران مست، چون شیرخانه ها در قورق شراب از مستان به هولی^۲ خالی شد که شیر از بیشه گریخت، و از استعمال شمشیر بتار در جسم ضخیم آن چند شیر پتیاره

۱. مؤمنون: ۳

۲. هول به معنای ترس. به هولی از روی ترس.

خُم‌ها شکست و می‌ها ریخت، و بنیان آن قاعده بی‌فایده يك باره منهدم و خراب، و بنای آن رسم مذموم بالمَرّه معدوم و نایاب و آن صورت های بوالعجب همه چون نقش بر آب گردید.

[۱۴۸] عَمَله و کارکنان و حَرَسه و نگهبانان شیرخانه و ببرخانه و پلنگ‌خانه و امثال آن، که از کثرت عدد لشکری و از بسیاری نفر عسکری بودند و آن پیشه و صنعت و آن نحو خدمت را وسیلهٔ رزق و روزی در کمال وسعت خود و جمیع متعلقان خود کرده، به آن عیش‌ها و تنعم‌ها می نمودند، و چون شیربان سپهر همیشه ثور و حمل و جدی از اسد و نمر^۱ می بودند، از معطلی و بیکاری از خدمت مقّر و توهم اخراج از ملازمت پادشاه هفت کشور، حیران و خاطره نگران گشته، در فکر نوشتن عرایض مشتمل بر بیچارگی خویش و استدعای خدمت دیگر از خدمات بودند، که از مَهَبّ الطاف و مراحم خسروانه شکفتگی بخش غنچ‌های آمال جهان و جهانیان، و از سحاب اعطاف سیرابی بخش، کشت امید عالم و عالمیان، نسیم حکم این مرحمت و امتنان وزیدن و باران فرمان این شفقت و احسان باریدن گرفت که همگی و تمامی آن جماعت را از وضیع و شریف و امیر و مأمور و تائین و تابین آقاسی، در سلك ملازمان سپاهی و عَمَله بعضی از کارخانه‌جات سرکار پادشاهی، علی تفاوت مراتبهم و مناسبه مناصبهم، منسلك نموده، مواجب و مرسوم و باقی فواید و عواید به قدر آنچه از خدمت سابق به ایشان می‌رسد، بل زیاده بر آن جهت هریک تعیین نماید:

نظم

زهی شهریار عدالت‌شعار	زهی مظهر لطف پروردگار
زهی شاه جمجاه والاگهر	به دانش ارسطو، سکندر به فر
[۱۴۹] که آموزگاری نخواهد ز کس	به هرکار دستور عقل است و بس
زبس قوّت فکر مشکل‌گشای	زبس حلّ و عقدش به تدبیر و رای
تواند به سیلاب بستن گذر	تواند روان کردن آب گهر
به روی زمین هم چو او شاه نیست	به چرخ برین هم چو او ماه نیست
به گردشگه جام هفت و چهار	ندیده چو او نشأه روزگار

۱. نمر: پلنگ.

رسیدست در بزم شرب مدام	خُمش از فلاطون، ز جمشید جام
عیان جبهه‌اش با رخ مهرتاب	یکی صبح روشن، یکی آفتاب
چو صبحش قبابی تجلی به بر	بُود ابر خورشید و ماه آستر
به او راه جویند جویندگان	وز و باز گویند گویندگان
هر آزاده‌ای بسته مهر اوست	هر اهل نظر واله چهر اوست
به سرها همه شور سودای او	به دل‌ها همه جوش غوغای او
همه از می مهر او نشأ‌یاب	همه سرخوش از ساغر آفتاب
الهی به فیروزه تخت سپهر	درخشنده دیهیم یاقوت مهر
بُود تا به جا بر جهان پادشاه	به تخت مرصع به زرین کلاه

کتابه منشئه و ناظمه ابن سید جلال الدین میرزا بیک

ابوطالب موسوی فندرسکی^۱

۱. در اینجا یک صفحه (ص ۱۵۰) اشعار متفرقه و پراکنده آمده است.

جزو ششم تحفة العالم

[صفت چهاردهم: عزم شاه در فتح اورگنج خوارزم]

چهاردهم: از صفات ذات مرضیة السجّیات اعلی حضرت

[۱۵۱] بلند آسمان جهان شهی
 به چهر و جبین، صبح ذوالمطلّعیّن
 فروزنده ماه سپهر مَهی
 که در عهدش از جرأت بر ستم
 به مظلوم و ظالم ز مهر و ز قهر
 دهد نور عدلش ز آتش سراغ
 فروزنده ماهی در ایوان رزم
 نه در هفت منظر چو او یک نگار
 قوّت طالع و بلندی اقبال، گشاده رویی صبح دولت، و روشنی غرّة ناصیه جاه و
 جلال است، که ابواب تمشیت انواع مهام، موافق مقصود و مرام، بر روی اولیای
 دولت خجسته آغاز مبارک انجامش باز، و دست تسلّط اقلیم گیری و
 کشورگشایی و قدرت بر اجرای هرگونه حکم و فرمان لازم جهان دارایی و
 فرمانفرمایی بر جهان و جهانیان دراز است. معظّمات امور لوازم عزایم
 پادشاهی، و مفخّمات شئون مدعیّات دواعی شاهنشاهی، که ملوک سوائف
 زمان، و پادشاهان سوابق ازمنه و احیان را با وجود خالی کردن خزائن، پر
 کردن [۱۵۲] ظروف آمال سپاهیان، و صلاّی برچیدن گنجهای بر روی هم چیده،
 به جنود و عسکریان، ماده امکان آن در مرآت فعلیّت صورت تحقق نمی یافت، و
 فروغ روشنائی از صبح حصول آن بر فضای عالم آمالشان نمی تافت، چنان به

التفات قلیلی صورت می‌گیرد، و به توجّه یسیری تیسّر می‌پذیرد که بالغ نظران شعله جّوّاله فطنت عرصه عالم دانش و بینش، و نگاه آشنایان مطالعه دقایق اوراق این نه کتاب آفرینش که تدبیرات صایبه‌اش را در هر کاری دیده، و فعل عقل فعّالش را در حلّ و عقد اصناف معضلات امور پسندیده‌اند، در آن متحیر و در این متأمل و متفکراند که این گل‌های رنگارنگ زیب افزای بهارستان جاه و جلال، که به نسیم روح پرور شمیم مهّب الطاف خدایی در گلشن دولت ابد مدّتش از گلبن امانی و آمال شکفته و می‌شکفتد، از باغبانی نیروی بازوی اقبال است یا حسن تدبیر و رأی، و این نهال‌های بارور و دوحه‌های میوه‌پرور ثمرات امارات قوّت طالع و اقبال، که از سحاب مدرار و ابر دریا بار فضل جناب کبریایی در بوستان شوکت دوران عدّتش از جویبار امید دمیده و می‌دمد، از آبیاری زور سرپنجه دولت بی‌زوال است یا فکر کامل عقل مشکل گشای؛ وفی الواقع تحقیق حقیق به تصدیق آن می‌نماید که چون علیّت هریک [۱۵۳] ظاهراً به استقلال، و توارد علّتین بر معلول واحد محال است، أَحَدُهُما را از دیگر جزء اخیر علت تامّه شمردن، طریق نقیضی از اِشکال باشد، و حَقّیت این دعوی به چندین دلیل واضح روشن و عیان، و ثبوت این مدّعا به چندین برهان لایح مبرهن و مسلّم جهانیان است، و چون اراده انهای آن‌ها همه بنابر عدم تناهی و انتها از حکم له به حکم نهیه به منهی منها، و مطلب تعداد صفات، نه اظهار بیان تعدّد دلایل اثبات هریک از آن‌ها است، پس در مقام مقتضی اختصار اقتضار به یکی از آن‌ها که باقی را برآن قیاس توان نمودن، اُولی است، لهذا بیان چگونگی تسخیر کلّ ولایت اورگنج، یعنی خوارزم به رزم، که به تأیید جناب مقدّس الهی و نیروی بازوی اقبال ظلّ الهی، به آسانی و سهولتی حاصل شده، که امروز نقل آن رزم، نقل مجلس هر انجمن بزم مناسب می‌نماید.

و داستان کیفیت آن برهان ساطع قوّت اقبال بر سبیل اجمال، این که چون انوشه‌خان حرام توشه، نشان والی خوارزم در اوایل جلوس خاقان طوبی‌آشیان قدس‌مکان از شاهراه سلیم و صراط مستقیم رعایت ادب این سلسله سنیّه والای صفویه و این دودمان خلافت‌نشان مُعلّای مرتضویه که

شیوه دایمی او و آباء و اجدادش بود کبیده،^۱ و رَقَبَه از رِبْقَه اطاعت پیچیده، و به عُنُق منکسر سر کشیده، از کمال کم‌فرستی، انتهاز فرصتی می‌نمود که چون شب ظلمت سرشت تیره‌بختِ تبه‌روزگار، ناگاه و غافل بر افقی از آفاق ممالك قلمرو خط شعاع فرمان آفتاب شعاع آن نیر نافذ فرمان عالم انوار تاخته، روز روشن [۱۵۴] بر خود تیره و تار سازد؛ تا آن که در هنگامی که بیگربگی دارالمؤمنین استرآباد با همگی جنود و عسکر و تمامی وفود و لشکر آن ولایت به موجب فرمان آن خسرو جهان جهت دفع طایفه طاغیه قزاق، که در آن اوقات از دریای خزر در بنادر مازندران، کشتی‌ها بر کنار رانده، به قتل و جرح و نهب و اَسْرِ سکنه بعضی از آن حدود از آب بر می‌آمدند، در الکای مازندران بود، با سی هزار سوار از خوارزم به ایلغار به استرآباد آمد، و از کمال خوف و رعب و غلبه بیم و هراس خود به داخل شدن به استرآباد و قلعه مبارک‌آباد جرأت ننمود، لیکن تا فایده‌ای بر آن حرکت مترتب نشود، لشکریان را با دل پُر از نهیب، به نهب و با جَوْفِ از خوف باخته، به تاخت امر فرمود. و از بیم آن که شاید که بیگربگی آن‌جا بنابر قُرب مسافت آگاه شده، به سرعت عذاب الهی نازل گشته، در نُزل نزول و مهمانی چنان خانی از اشربه و گوارشات خوش‌گوار سیوف آبدار و اسنّه و معابل^۲ تیرهای خدنگ و اطعمه مطبوخه حبوبات توپ و بادلیج^۳ و تفنگ آراید، که گرگان دشت کنار آب گرگان، و کرکسان در جو هوای آن در طَیران را مدّت های دیرباز و زمان‌های دور و دراز، در تحصیل طعمه و غذا، به دویدن در صحرا و پرواز در فضای هوا نیاید، در حوالی شهر و قلعه، زیاده بر یک روز، تاب توقّف نیاورده، چون سیلاب مغاک مرتبه خاک بر سر خود کرده، پُرشور که به کوه بلند پرشکوه زور آورد، از سختی آن واهمه، سرش بر سنگ آمده، سرگشته برگشته، در مراجعت به یک منزل و مأوای خویش، از بس شدّت سرعت و شتاب [۱۵۵] سیل‌رو در نشیب گردید و چون از باده بادپیمایی از جام حباب چنان باد در خود کردنی، به شکستِ خمار پشیمانی، بر بی‌حاصلی خود مُتَبَتّه، و از

۱. کبیدن: از جای گشتن و از جای کشیدن و گردانیدن.

۲. معابل: پیکان‌های پهن و دراز.

۳. بادلیج نوعی توپ. در ترکی توپ را بادلش گویند که احتمال می‌رود مأخذ همین کلمه باشد.

بی‌هوشداری و چنان طغیان جهالت به داغ‌های سوزش و حرارت قلب و جگر از آتش ندامت برافروخته، بیم بازخواست و انتقام، افاقه یافته، متنبّه شد؛ عریضه‌ای مشتمل بر کمال اعتذار و استغفار و طلب عفو و صفح و اظهار تجدید ثبات بر جاده بندگی به اخلاص، به پایه سریر جهانیان مرجع عالمیان مصیر فرستاده، دست در دامن استیمان زد.

و چون در آن اوقات و اوان، خاقان طوبی‌آشیان را مهام عظام همگی را در نظام و انتظام ممالك مدخل تمام در پیش بود، و اهتمام به شأن سدّ ثغورات اسدّ و اعتناء به امر مأمور به حمایت حمی بیضه اسلام شیعه آل محمد احمد می‌نمود - صلی الله علیه و آله و سلّم - بازخواست آن را به وقت خواست و تمشیت آن را به زمان مشیت جناب مقدّس الهی باز گذاشته، از آن اغماص فرمود؛ اما نیروی سرپنجه اعجاز و قوّت بازوی معجز طراز اسدّ اللّهی مرتضوی، و باطن کرامات موطن خاندان ولایت‌نشان علیّه صفوی، کار خود کرده، آن خان نادان سفاهت نشان، از شامت چنان کمر کین بر میان بستن، دیگر کمر نیست؛ و از نامبارکی تا به آن حد خود را گم کردن، دیگر خود را ندید؛ چه قریب به همان اوقات، کافّه اعیان و امرا و قاطبه لشکری و رعایا بر آن مغرّ شوریده، شوریده و همه، از چنان از خدا برگردیده‌ای، برگردیده، او را از اوج غرور و نخوت بر حضيض خاك [۱۵۶] مذلّت افکنده و میل در هر دو چشمش کشیده، دو باصره ظاهر او را از ابصار، چون بصر باطنش از بصیرت پرداخته، قرّة العینش خداداد را بر خویش والی، ملقب به خانی خان و والی ساختند؛ و چون مَلِك خداداد، خداداد نبود، بعد از اندک مدتی برادر کهترش اورنگ، او را به قتل آورده، خود چون نقش نام خویش بر اورنگ نشست؛ و هنوز از خوانِ خانی و مائده حکمرانی، لقمه مشتهایی برنداشته بود که به آب شمشیر جمعی دست از جان شست.

پس، پیر و جوان، طفل خداداد خان را به خانی برداشته و سریر سلطنت را مهد آرام اوساخته، اتالیقان^۱ به اتالیقی پرداختند؛ و آن طفل هم در همان زودی به مرض آبله، پای سرتاسر آبله بر خاک قدم سوز وادی عدم نهاد، و دست

۱. اتالیقان: مؤدبان و محافظان.

قضا، خاکی را که در جهت تخمیر وجود ایشان سال‌ها بیخته بود، در اندک روزی هبَاءً منثوراً^۱ کرده، همه را به باد فنا داد؛ و انوشه بعد از کشیدن بادهٔ این کأس‌ها و چشیدن شربت مرارت زهر این یأس‌ها، و وقوع این همه مصایب عظمی که چشم دیدن هیچ یک از آنها نداشت، به وسیله حج^۲ حج بیت الله الحرام و قصد طواف رکن حَجَر و مقام، خود را از چنان لَجَّةٔ خون آشام به کناری کشیده، هنگام مراجعت به مرجع حقیقی راجع گردید.

و چون عرصهٔ آن ولایت، از لوٲ ولایت آن منکر ولایت بی‌عاقبت ناپاک و اعقاب او پاک گشته، مشرب عذب چشمهٔ صفای آن مملکت از فرورفتن و به ته نشستن دُرد بود^۳ و گرد وجود آن عابرین غبرامنزلت مُغبر طینت ناصافی، صافی گردید، و غیمی هوای [۱۵۷] آن بلاد و دیار از رفع غبار مرتفع، و دفع بخار متصاعد هستی و بود آن نیست شده‌گان نابود پرغرور مهیج غبار فتنه و شور، به صحوی کشید، همگی اعیان و بزرگان خوارزم و تمامی پیش‌آهنگان انجمن و صدرنشینان هنگامهٔ رزم و بزم، به درگاه جهان پیشگاه فلک‌بارگاه اعلیحضرت ظلُّ اللّٰهی، که اوایل طلوع آفتاب جمال اقبالش از آسمان رفیع تخت و اورنگ شاهی، و تابشیر فروغ صبح جهانتاب نور نوربخشی رخسارش به افسر و دیهیم شاهنشاهی بود، عریضه، محتوی بر تفویض همگی کلّ آن ولایت به اولیای این دولت ابد مدّت، و استدعای تعین احدی والی از جمله بندگان و ملازمان این آستان به خانی و ولایت آن ولایت نوشته، مصحوب ایلچیان ارسال داشتند.

و آن اعلیحضرت، بابا سلطان ولد حمزه سلطان را، که از اعقاب سلاطین چنگیزخانی وُلات خوارزم بود و آباء و اجدادش از زمان خاقان جنّت‌مکان تا این اوقات و اوان، در پناه این آستان مرجع جهانیان، و از فواید مواید مکرمت و احسان شاهنشاهی همواره و به حظّی وافر، و قسطی متکاثّر، محظوظ و بهره‌مند، و به شرف بندگی و ملازمت این آستان بر آسمان کهکشان بین الاکفاء والاقران مفتخر و سربلند بوده‌اند، منظور نظر کیمیا اثر و مشمول پرتو

۱. اقتباس از آیهٔ ۲۳ سورهٔ فرقان.

۲. حج اول به معنای قصد.

۳. بود: در اینجا به معنای هستی و وجود است.

آفتاب توجّه ذرّه پرور ساخته، به والی‌گری آن ولایت از همگنان ممتاز، و به لقب ولی محمدخان ملقب و سرافراز فرمودند.

و هنوز چندان زمانی نگذشته بود که از اخبار مُنهیان اخبار وقایع جهان و تواتر خبر اهل احاطه خبر [۱۵۸] به اسرار نهان، ظاهر شد که آن جمع پریشان خیال مشوّش مقال، از شوربختی لازم شوریدگی احوال، از آن رأی صایب، آیب شده و از اهتمام و جدّ سخت در آن عزم چون جدّ و بخت برگشته خود برگشته، و از سعی و تردّد در کوی اقبال، اقبال به نحو آستان آن قبله مقبلان در آستان، در تردّد افتاده، بعد از اتّصاف به هیئت من یقّدم رجلاً و یوخر اُخری، از کمال زور جاذبه کشش اِدبار اِدبار، نه به تولیّه اِدبار، بل به قهقری، کجروی آغاز کرده، ناکص بر عقب و قفا، و از چنان کعبه قاصد دیر و کلیسا گردیده، نامهٔ مخمول با رسولی مخدول، متضمّن همان گونه مسئول، نزد سبحان قلی خان، والی بلخ و بخارا و بعضی دیگر از نواحی آن حدود از ترکستان فرستادند تا چهار پایهٔ سریر حکومت آن دیار به حُبّ و ولای چهار یار، به دستیاری چنان حُبّ و یاری به چهار ستون پایدار و چهار رکن بنای تسنّن به سنن مبتدعه چنان سنی، به سنن استوار و برقرار باشد و آن خان جمادانشان فارغ از قید فکر و تأمل لازم انسان صاحب نفس ناطقه چون صوت و صدا از جبال شاهقه، در دم جواب ایشان را موافق سؤال ادا، و مسئول ایشان را مطابق ندا مؤدّا کرده، کلدی محمد نام شخصی از منسوبان خود را والی و به سرعت باد عاصف و برق خاطف روانه نموده، و اکنون در خوارزم مُتکّی و مُتکّای خانی، و خشب مُسند^۱ مسند حکمرانی است.

از استماع این فعل عجیب و شگفت‌کاری غریب [۱۵۹] نزدیکان پایهٔ سلّم به معراجی مُسلّم آستان بارگاه شاهی افلاک‌مراتب، و مقرّبان درگاه جهان پیشگاه شاهنشاهی انجم‌حواجب، از آن گروه خذلان پژوه از جنّت در ایمان مغلظه بر اصرار و اهتمام به امر مفروض و نکث بعد از ابرام حیل استدعای مطلب معروض، تعجّب‌ها کرده، بالاخره به عرض اشرف اعلیحضرت رسانیدند، که چون تعیین والی از این درگاه ولایت‌نشان برطبق عرض مدّعا و

۱. اقتباس از آیه ۴ سوره منافقون.

بنا بر اجابت استدعای ایشان بود، اکنون که ایشان را درکار نیست، تواند بود که پر در کار نباشد.

چون این سخن مناسب طبع غیرت ملوکانه مقتضی «اذا شرعْتَ فالزِمِ» و مقتضای عزم خسروانه در هر نیتی چون کوه ثابت قدم و استقرار لازم نبود، و نیز نوید قبای دارایی آن مملکت را تشریف قامت ولی محمد خان فرمودن و قبل از لبس آن لباس در لباس بافته چنین تلبیسی خلعت خلع به دل آن نمودن، نامناسب ناموس عظمت پادشاهی، و ناملایم طور طور تجلیات اطوار شاهنشاهی می نمود، سیما که بی ادبی سابق آن گم‌خردان از راه رفاقت انوشه در قصد دست درازی به اهل استرآباد، که تا حال بازخواست آن نشده، ذخیره خاطر انور بود، و در این وقت، جرأت اقدامشان بر خلاف معروض علاوه آن گشته، بر ماده آن افزود، از سخن امرا اعراض و بر ایشان اعتراض فرمودند.

اعیان حضرت و ارکان دولت از گفته خویش خجل و از آن رأی خطا منفعل و به تقصیر قایل شده، به عرض رسانیدند که هرگاه خاطر انور، متوجه تسخیر آن ولایت باشد، تمشیت آن [۱۶۰] به مشیت جناب مقدس الهی، و اقبال بلند پادشاهی، در کمال سهولت و آسانی است؛ چه اگر حسب الامر جهان مطاع، حکام و سلاطین و بیگ‌ریگیان، خصوص سرحداتی قریب به آن مملکت، چون استرآباد و نسا و درون^۱ و ابیورد با لشکر قزلباش و ایلات اصناف ترکمانان و احشامات انواع گردان، لوای توجه به آن صوب برافرازند، توانند که زمین دشت خوارزم را از چارموج نعل ستوران، لجه دریا، و شهر و دیار و قلاع و امصار ایشان را به باد حملات کوه صدمات جولان زلزله، نشان دامن صحرا سازند.

اعلیحضرت شاهنشاهی فرمودند، که چون بر تقدیر ثبات آن طائفه بر استدعای خویش، هرآینه جهت حصول وقع والی در نظر ظاهرینان، يك هزار نفر از جنود مسعود قزلباش به رفاقت او مقرر می شد و زیاده بر این درکار نبود، اکنون هم باید که چنان؛ و موافقت و مخالفتشان چون وجود و عدم و کثرت و قلتشان در نظر یکسان باشد، بلکه بر این تقدیر این تفاوت باشد که از

۱. درون: نام شهری در خراسان میان مرو و نسا.

طوایف قزلباش، کسی به رفاقت او آهنگ آن راه ننماید، که شاه باز بلندپرواز، بال طیران به شکار مگس نگشاید، و شیر ژیان، تیغ چنگال و دشنة دندان به خون روباه نیالاید، بلکه آن هزار نفر باید از ترکمانان ابنای جنس ایشان باشند که در هر مملکتی از ممالك محروسه فراوان و همگی داخل زمرة رعایا و محکوم حکم و تابع فرمان [۱۶۱] بیگربیگیان اند، که با وجود مشیت حضرت مقدس ذی الجلال و قوت بازوی پرنیروی اقبال، چنین يك هزار نفر هم بر بیست هزار، بل سی هزار نفر آن قوم نابود بی وجود فایق و غالب خواهند بود، و به قهر و غلبه تسخیر آن مملکت خواهند نمود.

چون از جبین مبین آن اعلیحضرت، نور روشنی کوکب اقبال و مؤید به تأییدات یزدانی بودن مبین و پیدا، و از سیمای صبرضیای آن آفتاب درخشان، انوار ملهم به الهامات ربّانی بودن روشن و هویدا بود، امرا و ارکان دولت و مقرّبان داعیان حضرت به حصول تیسّر و تمشیت آن امر عظیم خطیر، برآن وجه سهل یسیر، مُتّیقّن و جازم شده، به موجب فرمان اشرف اعلی از دیوان احکام قضا امضای بیگربیگی دارالمؤمنین استرآباد بر رقم این فرمان طغرا کشیدند که از میان بیست هزار خانه دار ترکمان ساکن کنار آب گرگان از اویماقات گلکن و یموت و تگّه دیمرلی، يك هزار سوار شجاع رزم دیده کارآزموده تمام سلاح برگزیده، هنگام ورود ولی محمد خان در موکب او حاضر سازد.

بعد از آن اعلیحضرت ظلّ اللّهی، پرتو شمه‌ای از آفتاب توجّه شاهنشاهی، بر ساحت تهیة اسباب سلطنت و حکومت و ساز و برگ مهتری و برتری، و تأسیس اساس اثاث و متاع مناسب مرتبة والیگری و سروری، که عبارة اُخری پادشاهی ناحیتی و فرمان فرمایی مملکتی است افکنده، آن ذرّه را به جهات سرافرازی و سربلندی آسمان مرتبة فضای رفعت شأن [۱۶۲] و علوّ مکان فرمودند، و آن قطره را به رشحه‌ای از رشحات سحاب نیسان باران عمّان فشان، به اصناف اسباب وسعت دستگاه و آلات و ادوات باعث زیب و زینت مراتب عزّ و جاه دریا نمودند؛ و بعد از سرانجام بخشیدن اصناف کارخانه‌جات با همگی ضروریات آن تکلفاتی که در بخشش نمودند، و تفضّلاتی که در دهش

فرمودند، از خیام و شاذروان‌های انفس اعلا والچوق‌ها^۱ و سراپرده‌های اطلس و دیبا، و فروش و گسترده‌های ابریشمین، و اوانی و ظروف سیمین وزرین، قطار قطار شتران قزلباشی قوی هیکل چون بختیان فلک نُه نُه در قطار سبک سیترتر از باد صبا و طویله طویله اسبان تازی نژاد از بس اشهب و ادهم کوه پیکر زمین را ابلق نما، و زین‌های مرصع به جواهر پرآب رنگین، ولجام‌های مکّل به یواقیت و لآلی ثمین، و خلعت شاهی و تشریف شاهنشاهی مشتمل بر تاج و جقه و طومار مرصع به جواهر شاهوار پرآب سنگین بهایی، که با آن دیهیم تور و پشنگ به یک پشه سبک نداشته، و از کلاه حباب سبک‌تر می نمود، و شمشیر چون تیغ آسمانی کهکشان مرصع نیام و خنجر دسته یک دانه گوهر درخشان پر سنا و بهای بها افزون‌تر از حاصل مصر و شام، که افراسیاب در خواب هم ندیده بود؛ سوای نقدین نقره و طلا از ده هزار تومان متجاوز مذکور شد.

و چون آن خان عالی‌شان در صعود مدارج طبقات مراتب آسمان پیشگاه، بار حضور خدمت شاهی از حضيض اوج گرفته، به پای بوس رخصت سرافراز و به جبین‌سائی [۱۶۳] پایه تخت فلک رخت ظلّ الّهی، که منتهای مطالب خسروان هفت اقلیم و معراج آرزوهای بلند پادشاهان صاحب اورنگ و دیهیم است، از همگان ممتاز، روانه مقصد شده، به استرآباد رسید.

علی قلی خان، غلام اعلیحضرت، که به موجب منشور فرمان قضا و صدور نشان دیوان عطای آن خسرو تاج بخش، طغرای غزای بیگریگی و خانلرخانی آن ولایت و مملکت دامغان و بسطام و همگی الّکای هزار جریب که جای سه پادشاه از ملوک طوایف اعصار سالفه بود، بر نامه نام او کشیده شده، در ایوان عظمت و جلال، بالاتر از جای قابوس نشست، و از افتخارات به شرف غلامی و غلام‌زادگی آن شاه شاهنشهان، کلاه خانی‌اش بر سر اوج بلندی از زمین‌سایبی آن درگاه والا یافته، طرّف کلاه کیکاوس شکسته، و در امر مأمور به، از کمال عیار نقد صوفی‌گری و خلوص عقیدت در بندگی و چاکری سعی مشکور و جهد موفور کرده، و در انتخاب عدد مزبور از جمع مذکور، نهایت دقت و اهتمام و

۱. الچوق: الاچیق یا خیمه ترکمانان.

بصیرت تمام به کار برده، و از لوازم آن، آنچه باید به جای آورده بود، يك هزار سوار مسلح تمام یراق دلیر شجاع متهور یگه، از منتخب نخب ترکمان، خصوص یموت و تگه، که این دو طایفه از همگی ترکمانان ساکن کنار آب گرگان دشت قباچاق، بل قاطبه قاطنین عموم آفاق، به زور بازوی جرأت مردی و مردانگی و دانستن مقام مدارا از جنگ و شناختن هنگام شتاب از درنگ طاقاند، به سرکردگی گردن‌کشی چال نام از ایشان، که اشتقاق اسمش در لغت تُرکی [۱۶۴] از شمشیر زدن به دشمنان، یا درآویختن با اعدا در میدان، یا نواختن طنبور کاسه سر و چنگ قامت خمیده خصمان نگون به مضراب تیغ و سنان در مقام آهنگ جولان تواند بود؛ و به آن بر هر تقدیر، به نصرت و فیروزی فتح و ظفرکه به مُودای لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى^۱ هرآینه صورت آن در چنین آینه جلوه‌گر است، تَفَالَّ توان نمود، به زیر لوای ولی محمد خانی، که از رفعت و سرافرازی شرف انتساب به درگاه والا چون رایت ماه تابان شقه بر چرخ سا، و چون علم خورشید پرچم صبح درخشان آفاق گشا بود، رسانید؛

مما نظمتُهُ فی الغزوات المرتضوية

دلاور یلانی که از زور تن	بُدی مشتشان پُتک سندان‌شکن
همه آشناروی تیغ و سنان	همه دست چوگان گوی عنان
همه همچو کوه گران تیغ بُرز	همه چنگ خنجر، همه مشت گُرز
همه بر تکاور به جولان کین	ز زین کشتی‌افکن به دریای چین
همه از بدن‌ها کشتن ^۲ دستگاه	همه يك تنه صف کشیده سپاه
زبس شوق هریک چو تیر خدنگ	ز ترکش برآورده پَر بهر جنگ
همه رعد نعره چو ابر بهار	همه تیغ بر دوش چون کوه‌سار
همه کرده غرق از یلان یال و برز	به موج دم تیغ و گرداب گُرز
چون خان عالی‌شأن با فوجی چنان به مقصد روان گردید، و خبر توجّه او با	
آن گروه قلیل به خوارزم رسید، کلدی محمد محاربه آن معدود چند را سخت	
سست و عظیم خوره ^۳ بلکه ایشان را طعمه مهیای خوردن و لقمه چرب نرم	

۱. نجم: ۳۹.

۲. کشتن: بسیار، انبوه، فراوان.

۳. در د: عظیم حوزد.

مستعدّ ابتلاع و فروبردن شمرده، با بیست هزار سوار تمام سلاح پیکار، به استقبال [۱۶۵] رزم و کارزار، رخت از شهر به صحرا کشید. و چون مقدّمه عسکر ولی محمد خان، صاعد عقبات و غا^۱ و طلیعه لشکران بنده به اخلاص شاه قوی طالع الثنایا نمایان گردیده و آن دو سیلاب شتاب یکدیگر را دیده، از موج مجیء و ذهاب، عنان‌ها از دو سو کشیده، چون دریا برجای آرمیدند؛ و از هر دو جانب مستعد پیکار و مستمرّ کارزار گشته، به جوش و خروش دریاداران دامن صحرا چون کوه صف کشیدند. چال فرخ مآل خجستگی منال، در بدو حال، ناظر به مآل، چون در آن عرصه رستخیز جنگ و جدال، و وادی هول انگیز رزم و قتال، فضای مقابل را از کثرت عدد و اعدا مالا مال، و اجزای آن زمین را از بس گرد لگدکوبی سُم ستوران در تزلزل و زلزال دید، از اندیشه آن که مبدا که قوم تگه و قوم یموت، از مشاهده بسیاری دشمن و کمی خویش متحیر و مبهوت شده، دست دست‌بردشان از پیکار بیکار، و پای پایداری [شان]، گام آشنای وادی فرار شود، با ایشان گفت که، یک باز تیز پرواز به برهم زدن هنگامه انجمن هزار کبک وافی، و یک چرخ قوی پنجه شکستن صفوف بسیاری از کلنگان را کافی است. علی‌الخصوص که نیر اعظم اقبال شاهی روشنی‌بخش فضای احوال ما، و نسیم مهبّ قوّت طالع شاهنشاهی شکفاننده غنچه‌های آمال ماست. پس، مناسب آن که به غریبه و غوغای دریای متلاطم جلوریزتر از امواج متراکم، برین مُشت خاشاک حمله‌آور و به شعله طبیعی عصبیّت و حرارت، غرق غیرت شجاعت، بی‌محابا و پروا، در آتش برق تیغ و سنان، سمندر [۱۶۶] شویم، که به توفیق و تأیید الهی و نیروی اقبال پادشاهی، صورت فتح و ظفر درآیینۀ امید جلوه‌گر، و نهال چنین کوشش نبردی به ثمرات تمتّع دو جهانی بارور خواهد شد.

همگی آن رزم جویان پَرخاشخوی خودفروش زیرک نصیحت از غش شناسا[؟]، از این حق سرایی جُبْن‌زدای تهوّر افزا به‌غایت قوی دل و مستظهر و به تأیید و نصرت الهی و مدد اقبال پادشاهی امیدوار و مستشبر شده، به هیئت اجتماعی انگشتان در مشت، چون امواج دریا هم‌عنان و هم‌پشت، با تیغ‌های

۱. و غا: کارزار.

آخته و نیزه‌های برافراخته، و عربده‌های مستانه‌تر از خروش و جوش سیلاب بهار، و نعره‌های پُرهُول‌تر از صوت رعد پیچیده در کوهسار، چنان بر لشکر مخالف تاختند که در حملهٔ اوّل، صف‌های ایشان را چون یگّه‌تاز اشهب سوار دو ابلق جنبیت نور بَصَر صفوف ادهم‌سواران مژگان را زیر و زبر، و به صدمات خارا شکاف کوه آهن در قلب ایشان را، از قلب ایشان، از تصادم هول خطر شکسته‌تر کرده، جمعی کثیر از آن بادپیمایان هوای غرور پشته سواری پشت زین را بر روی زمین انداختند. پس آن هژبران بیشهٔ وغا و نهنگان لجهٔ پرنور هیجا چپ و راست به هر سو رو آورده، به صرصر تند نخل حیات‌شکن جولان، و سیلاب پر زور رود نیل شمشیرهای مصری يك قطره آب قلزم طوفان با آن لشکر در عدد، بیست مثل ایشان، کاری کردند که رستم دستان با هفت نفر از گردان ایران در شکارگاه افراسیاب با لشکر توران، و گویو [و] گودرز [۱۶۷] به اقبال بلند کیخسرو به تن یگّه با پیران ویسه و هزار نفر از لشکر ترکستان نکرده بود.

بالجمله، از حملات سنگین رکاب کوه خارا در، و صدمات پر زور زلزلهٔ جولان قیامت‌اثر، ایشان از دام هنگامهٔ به‌هم پیوستگی و موافقت آن مخالفان که حبل‌المتین امیدشان بود تارها گسسته، و از کوه انبوه چنان لشکر سنگینی کمرها شکسته، جمعی هلاک و گروهی زخم ناک برخاک افتادند؛ و از بقیهٔ السیف قلیلی با کلدی محمد به صوب ارّان گریخته، اکثر دیگر به عجز و تضرّع دست در دامن استیمان زده، خود را از چنان وحشت آباد خطر جان به دارالامن زینهار دامن جای‌دادند، و ولی محمد خان بعد از آن که پنج قلعهٔ محکم و حصن مستحکم آن ولایت را مسخّر و رعایای آن‌ها را مطیع و فرمانبر و سپاهیان را ملازم و داخل عسکر خود ساخت، به خیوه که دارالملک خوارزم است درآمد و در ساعت سعد بر اورنگ خانی برآمده، دیهیم سروری و کلاه مهتری به اوج اکلیل و ثریا برافراخت. منابر آن ولایت از خطبه به اسم اسمای اعلای اعلیحضرت افلاک مرتبت شاهنشاهی، پیرهن به پیرهن بر خود بالیده، بر مراتب بلند پایگی افزود، و نقود آن دیار از حصول سعادت دُرست نشستن نقشش سگّه از نام نامی در کلّ جهان ساری بر هر زبان جاری آن خورشید

منزلت در واج دیگر یافتن از ذوق گل گل شکفته، لب به خنده گشود، و بعد از مزاج یافتن ولایت والی در آن ولایت و مشیّد شدن بنای مبانی [۱۶۸] خانی و محکم گشتن ارکان حکومت و به رخصت او عزم مراجعت نمودن آن شیردلان تهمتن‌نشان به اوطان، و بازگشتن ایشان به منازل خود به سرخ رویی و سرافرازی شمشیر بازگشته از زخم نمایان، اعلیحضرت والاهمت، شمه‌ای از پرتو آفتاب عنایت و مرحمت، شامل حال چال و همگی آن ذرات سرها برکف گرفته فضای طریق خدمتکاری و فدویان دلها از جای رفته رقص نشاط هوای سربازی وجانسپاری نموده، نخست، چال را به منصب سلطانی سرافراز کرده، سلطان قوم یموت و به سلطان چال ملقب و منعوت، و آن صحرا نشین تهی‌کف‌تر از دامن بیابان را چون دریا مایه‌دار کنوز لؤلؤ بیضا و چون کوه گنج در جیب و بغل فیروزه ولعل و یاقوت نمود، و بعد از آن سحاب عاطفت نیسان بارش شاهی و غمام شفقت و مرحمت دریا تقاطر مرحمت شاهنشاهی، بر کشت امید مجموع وضع و شریف آن شجاعان ابطال، بارش بر شگال آغاز کرده، هر ذره پست پایه ایشان را چون کوه بلند پُر گل و لاله، صاحب زین مرصع و کُتل، و هر قطره تنک مایه را چون حباب قلزم دریا در بغل فرمود.

نظم

زهی شاه حیدرنشان در سخا	زهی ابر دریا نشان در عطا
که از دست جودش فلک درهمی است	ز پنجاب او هفت دریا نمی است
ز شاهان به هر بنده چون غنچه زر	ستاند به خنجر دهد با سپر
قوی‌بختی از بخت او ارجمند	بلنداختری ز اخترش سر بلند
فریدون فرخ به این فرّ نبود	به اقبال او جز سکندر نبود
[۱۶۹] به یک پرتوی از توجه چو مهر	تواند گرفتن حصار سپهر
به آهنگ اقبال کشورگشا	اگر کوه باشد درآرد ز پا ^۱
بلی چون نباشد چنین گوهرش	که بحرین اصل گهر پرورش
ز یکسو بُود سیّد کاینات	برد از خدا صد هزاران صلات ^۲

۱. درد: زجا.

۲. درد: صلوات که همان صلات خوانده می‌شود.

که آمد به ایمای انگشت او کلید در ماه در مُشت او
 ز یکسوی دیگر امام اَنام ز یزدان برو صد هزاران سلام
 که خورشید از وضع معهود گشت به اقبال عزمش ز ره بازگشت^۱
 الهی که این خسرو ماهچهر خدیو زمین، آفتاب سپهر
 بُود تا جهان، در جهان زنده باد به این فرّ و اقبال ارزنده باد
 تَمّت.

از افکار میرزا ابوطالب موسوی فندرسکی [نوشته شد].^۲

۱. اشاره به حدیث رد شمس.

۲. این سطر از نسخه د. دو کلمه داخل کروشه حدسی است.

فهرست راهنما

آب گرگان، ۱۵۰	اقشمة هند، ۴۵
آدم (ع)، ۳۳	اقمشة ختا، ۴۵
آقا بزرگ، ۸	اقمشة فرنگ، ۴۵
آقاحسین خوانساری، ۷، ۸، ۹	البرز، ۳۳
آقایان فخام (خواجگان دربار)، ۱۰۹	امام علی (ع)، ۸، ۲۸، ۵۸، ۹۳، ۹۵، ۱۵۳
ابوطالب موسوی فندرسکی، ۴۸، ۵۴، ۶۵	امریکا، ۲۱
۹۷، ۱۳۱، ۱۴۰، ۱۵۴	امیر تیمور گورکان، ۹۴
ابیورد، ۱۴۷	انوشه خان، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۷
اتالیقان، ۱۴۴	اوانی و ظروف سیمین وزرین، ۱۴۹
اژان، ۱۵۲	اورگنج، ۱۴۲
اردشیر، ۹۹	اورنگ پسر انوشه خان، ۱۴۴
ارسطو، ۷، ۸، ۵۱، ۹۷، ۱۰۹، ۱۳۸، ۱۳۹	اویماقات گلکن، ۱۴۸
استادان صنایع، ۸۳	اهل قمار، ۳۶
استرآباد، ۵۳، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۹ -	بازل مشهدی، ۹
اسفندیار، ۹۳، ۹۹	بالاقاپی، ۴۰
اسکندر، ۵۱	ببربانان، ۱۳۶
اسواق و محلات، ۴۱، ۷۲	ببرخانه، ۱۳۶
اصفهان، ۸، ۹، ۴۸، ۶۹، ۷۳، ۱۳۱	بخارا، ۱۴۶
اطلس‌های ده يك دوز، ۱۳۶	بسطام، ۱۴۹
افراسیاب، ۴۹، ۱۵۲	بنادر مازندران، ۱۴۳
افغانها، ۹، ۲۶	پلنگ‌خانه، ۱۳۶
افلاطون، ۵۱، ۸۸، ۹۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۳۳	پنجاب، ۱۵۳

ختا، ۹۳	پیران ویسه، ۱۵۲
خدادادخان پسر انوشه خان، ۱۴۴	پیشدادیان، ۳۴
خزانه عامره، ۳۶	تاتار، ۸۸
خضر نبی، ۱۲۹	تاج و طومارهای مرصع بلالی، ۴۵
خلخ، ۸۹	تافته نمازی کاشی، ۸۴
خواجه سرایان، ۱۰۹	تأثیر تبریزی، ۲۸
خواجه سرایان سفید، ۶۹	ترکستان، ۲۶، ۶۸، ۹۴، ۱۴۶، ۱۵۲
خواجه سرایان سیاه، ۶۹	ترکمان ساکن کنار آب گرگان، ۱۴۸
خوارزم، ۲۱، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۲	تفصیله یزدی یا سبزواری، ۹۱
خیوه، ۱۵۲	تفنگ جزایری، ۴۴، ۴۵
داغستان، ۳۴	تگه دیمرلی، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱
دامغان، ۱۴۹	توران، ۳۵، ۴۵، ۵۱، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۳، ۱۵۲
درون، ۱۴۷	جلال الدین میرزا بیک (پدر ابوطالب)، ۷
دریای چین، ۱۵۰	جل‌های مرواریددوز، ۱۳۶
دریای خزر، ۱۴۳	جم، ۳۵، ۴۸، ۸۷، ۸۹
دریای نیل، ۵۴	جمشید، ۳۴، ۴۷، ۵۰، ۶۷، ۹۹، ۱۳۵، ۱۴۰
دشت خوارزم، ۱۴۷	چال، ۱۵۰، ۱۵۳
دشت قبقاق، ۱۵۰	چنگیزخان، ۹۳، ۹۴، ۱۴۵
دفتر خانه همایون، ۸۴	چوخای استرآبادی یا خافی، ۹۰
دولت‌خانه همایون، ۴۰	چهارباغ، ۱۶، ۵۵
دیار مغرب، ۹۴	چین، ۴۵، ۵۴، ۸۷، ۸۸، ۱۳۳
دیبای روم، ۴۵	حُباب بن مُنذر، ۱۱۱
دیوان بیگی، ۴۰، ۱۲۵	حج بیت الله الحرام، ۱۴۵
ذوالقرنین، ۹۵، ۱۰۱	حکیم اسدی طوسی، ۱۰۶
رستم دستان، ۱۵۲	حکیم باشی ممتاز، ۷۵
رسول خدا(ص)، ۳۳، ۳۷، ۵۱، ۵۸، ۷۵، ۷۶	حیدر صفدر (ع)، ۵۱، ۵۲
۱۳۸، ۱۲۸، ۱۱۰، ۹۴	خاقان ترکستان، ۸۶، ۹۵
روضاتیان، سیده مریم، ۸	خاقان چین، ۱۲۹
روم، ۶۸، ۶۹، ۸۸، ۹۳، ۹۴، ۱۳۳	خاندان صفویه، ۷۵
سبحان قلی خان والی بلخ، ۱۴۶	خاندان ولایت‌نشان علیّه صفوی، ۱۴۴

شیخ علی خان زنگنه، ۲۸	سپهسالاری، ۱۲۳
شیربانان، ۱۳۶	سراپرده‌های اطلس و دیبا، ۱۴۹
شیرخانه، ۱۳۶	سلسله ولایت نشان حیدریه، ۷۵
شیروان، ۳۴، ۴۳، ۴۸، ۱۲۸	سلسله سَنَیَّة عَلَیَّة صَفِیَّة صفویه، ۱۳۶
صدر، ۴۰، ۱۲۵	سلسله سَنَیَّة والاى صفویّه، ۱۴۲
صقلاب، ۴۵	سلسله صفویه، ۲۵
ظهیرای تفرشی، ۲۸	سَلَم، ۴۹
عربستان، ۳۴	سلیمان(ع)، ۱۷، ۳۵، ۶۱، ۹۵، ۱۰۱
علامه مجلسی، ۱۱، ۷	سمرقند، ۸۹
علی قلی خان غلام اعلیحضرت، ۱۴۹	سید مرتضی، ۱۰
عید نوروز، ۳۶، ۵۳	سید نعمت الله جزائری، ۱۱
فارس، ۹۳	شال‌های بوته‌باف، ۸۴
فردوسی، ۱۳۵	شام، ۹۴، ۱۴۹
فرش‌های زربفت ینگی دنیا، ۱۳۶	شاه اسماعیل اول، ۹۴
فرنگ، ۵۰، ۵۴	شاه اسماعیل دوم، ۲۲
فرنگ، ۶۹	شاه چین، ۸۷
فروش و گسترده‌های ابریشمین، ۱۴۹	شاه سلطان حسین (موارد متن اصلی)،
فریدون، ۳۴، ۸۹	۳۳، ۳۸، ۴۴، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۶۴، ۶۵، ۶۷،
فغفور، ۴۲، ۵۷، ۶۵، ۱۲۹	۷۴، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۹۹، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۴۱
فواحش، ۳۶	شاه سلیمان صفوی، ۵۲، ۶۸، ۷۰، ۷۵
قاضی، ۱۲۷	شاه صفی، ۲۱، ۲۵، ۱۲۲
قاضی نورالله شوشتری، ۱۰	شاه طهماسب، ۲۱، ۹۵
قباد، ۴۹، ۸۹	شاه عباس اول، ۲۱، ۲۲، ۹۶
قبا‌های ابری، ۱۳۶	شاه عباس ثانی، ۲۱، ۱۲۴، ۱۳۶
قبای زربفت و زرتار، ۸۴	شطرنج، ۳۶
قبای قطنی ساده یزدی، ۸۴	شفیعی شیرازی، ۲۸
قزاق، ۱۴۳	شمس النساء نواده شیخ لطف الله
قلاع خیبر، ۱۱۱	اصفهانی، ۲۸
قلعه مبارک آباد، ۱۴۳	شیخ الاسلام، ۱۲۷
قندهار، ۳۴	شیخ بهایی، ۸

قوّلر آقاسی، ۱۲۵	مسجد جامع (اصفهان)، ۳۷، ۷۲
قهوه‌خانه‌ها، ۸۲	مصر، ۹۴، ۱۴۹
قیاصره روم، ۸۶، ۹۵	مَلِك الاطبايی، ۷۵
كاوس، ۴۷، ۵۰، ۸۹	ملوك صفویة مرتضویة مصطفویه، ۷۷
كبوتر پیرانیډن، ۳۶	مندیل اصفهانی، ۸۴
کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ۱۰، ۲۸	مندیل تمام زر سنگین اصفهانی و
کتابخانه آستان قدس، ۹	تبریزی و فتنی و گجراتی، ۸۴
کردستان، ۹۶	منوچهر، ۵۰
کُردی (نوعی لباس)، ۸۵	میدان مداین، ۱۲۷
کلاه بارانی، ۱۳۶	میدان نقش جهان، ۳۵، ۴۰
کلدی محمد، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۲	میرابوالقاسم فندرسکی، ۷، ۸
کیا، ۶۷	میرزا تقی اعتمادالدوله، ۱۲۳
کیان، ۳۴	میرزا حبیب الله، ۱۲۳
کیخسرو، ۹۹، ۱۳۷، ۱۵۲	میرزا عبدالله افندی، ۸
کیقباد، ۳۴	میرزا علی رضا تجلی، ۲۸
گرجستان، ۳۴، ۹۶	میرزا مهدی پسر میرزا حبیب الله، ۱۲۵
گرگان، ۱۴۳	میرشکارباشی، ۱۲۵
گنجفه، ۳۶	نرد، ۳۶
گودرز، ۱۵۲	نسا، ۱۴۷
گیو، ۱۵۲	نوشیروان، ۱۲۷
لرستان، ۳۴	وُلاتِ هندوستان، ۸۶
لیلی، ۵۲	ولی محمد خان بابا سلطان، ۱۴۵، ۱۴۷،
مازندران، ۱۴۳	۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۲
مالیه، ۳۶	هزار جریب، ۱۴۹
مجنون، ۵۲	هلاکوخان، ۹۴
محمد مقیم حسینی مرعشی، ۲۸	هند، ۲۶، ۳۳، ۳۵، ۵۰، ۶۸، ۶۹، ۸۷، ۸۸، ۸۹
مدارس، ۷۲	یمن، ۹۴
مزدک، ۱۲۷	یموت، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳
مساجد اصفهان، ۷۲	ینگی دنیا، ۲۱، ۴۵، ۱۳۶
مستعصم عباسی، ۹۴	یوزخانه، ۱۳۶
مسجد اعظم (اصفهان)، ۷۲	یوسف(ع)، ۴۸

Toḥfat-al-‘Ālam
Description and News of Shāh Sultān
Ḥusain Safavī

Authored by

Sayyid Abutalib Moosavī Findiriskī

(in 1106-1107 A.H.)

Edited by

Rasool Ja‘fariyan

Tehran - 2009